

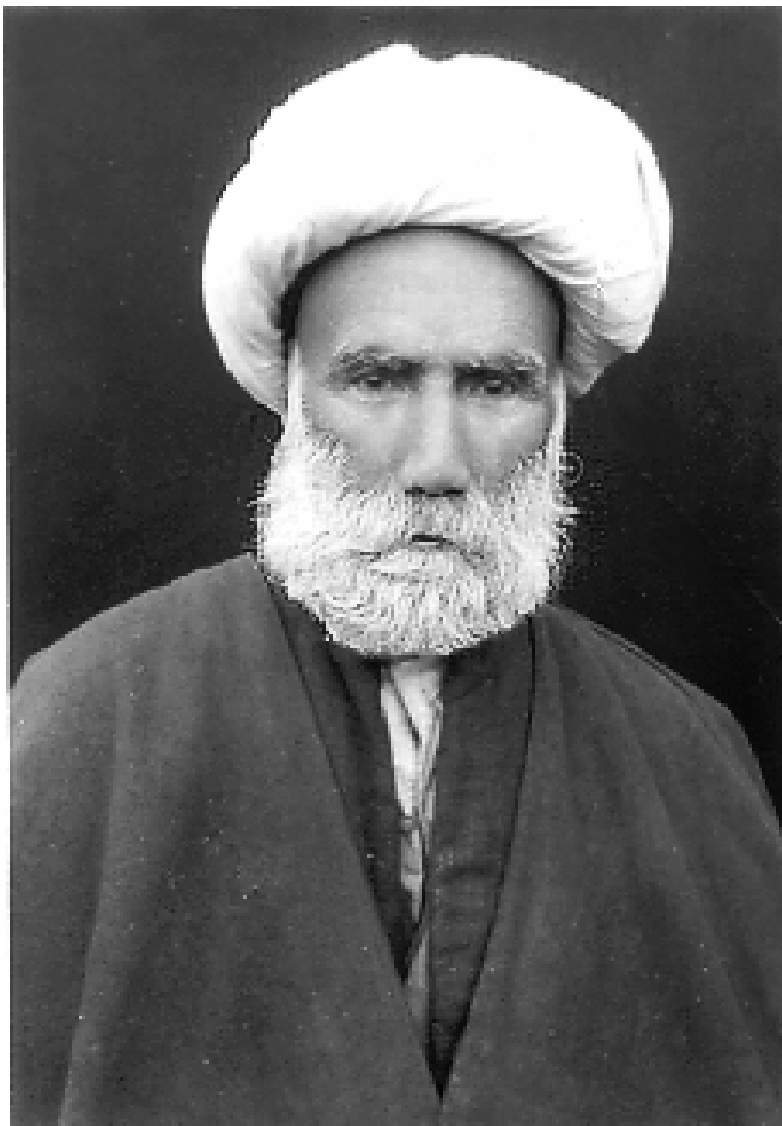
شرح احوال عالم ربّانی و عارف الہی شیخ جلیل سلسلہ نعمۃ اللہی سلطانعلیشاھی کنا بادی جناب

حاج شیخ عماد الدین

حکیم الہمی
مکتبہ ہدایت علیی طالب نواہ

سبزواری

نجل سلیل فیلسوف بزرگ شرق جناب حاج ملا ہادی سبزواری طالب نواہ



عالم ربّاني و عارف الهی شیخ جلیل سلسله نعمت الہی سلطانعلیشاہی کنا بادی
جناب آقاہی حاج شیخ عماد الدین حکیم الہی سبزواری ملقب بہ ہدایتعلی مطاب نواہ

Bidabad, Bijan

بیدآباد، بیژن - ۱۳۳۸

حکیم الهی / بیژن بیدآباد - ویرایش ۱- تهران:.....، ۱۳۸۴، هشت، ۸۶ ص. مصوّر

..... ISBN

..... ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار)
کتابنامه

۱- حکیم الهی، عمادالدین ۲- عرفان. الف نویسنده. ب عنوان.

.....

..... ۱۳۸۴

حکیم الهی

گردآوری و تدوین: دکتر بیژن بیدآباد

ناشر:

آدرس:

تلفن:

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۴

تعداد: جلد

چاپ و صحافی:

بهاء: ریال

حقوق: کلیه حقوق محفوظ و متعلق به کتابخانه صالح در حسینیه امیر سلیمانی می باشد.

شابک:

..... ISBN

فہرست مطالب

صفحة	گفتار
ز.....	مقدمہ چاپ اوّل.....
۱.....	سر آغاز.....
۱.....	شجرہ.....
۱۱.....	تشرّف.....
۱۳.....	سادہ زیستی.....
۱۵.....	اجازات.....
۲۴.....	حدّت.....
۳۰.....	ایذاء و اذیت.....
۴۰.....	ہدایت.....
۴۷.....	تربیت.....
۵۱.....	عطوفت.....
۶۰.....	تنبیہ.....
۶۲.....	دل شدگان.....
۶۵.....	ارتحال.....
۷۳.....	خاندان.....
۷۶.....	کلمات.....
۸۰.....	مکاتبات.....

بر رویه استعین و علیه اتوکل

مقدمه چاپ اول

سپاس بی پایان راستین پروردگاری که دست ما بر عروة الوثقیای ولایت علی بن ابیطالب و یازده نفر فرزندان و جانشینان آن بزرگواران علیهم السلام از حکمای الهی متمسک نمود. در حاشیه تدوین کتابی در شرح احوال جناب آقای حاج محمد خان راستین خاطراتی از حالات جناب حاج شیخ عمادالدین سبزواری نیز جمع آوری گردید که در این مجلد عرضه می شود. این کتاب مجموعه خاطراتی است که برخی از ارادتمندان ایشان نقل کرده اند. رحلت آن جناب حدود نیم قرن پیش بود، لذا افراد معدودی ملاقات شدند که درک حضور ایشان را کرده باشند، از طرفی به مکتوبات و مکاتباتشان دسترسی پیدا نشد و بدین سبب به تدوین خاطرات جمع آوری شده اکتفا گردید.

در نگارش متن، به نکات زیر توجه شده است:

بسیاری از مصاحبه شوندگان به دلایل متعدّد از جمله شدت ارادت مرید به مراد و همچنین به دلیل لزوم اختفای اسرار روحی و مکاشفات قلبی و مشاهدات درونی مایل، به بیان حالات و خاطرات و ارائه توضیحات مبسوط از مکنونات قلبی خود نبودند. از طرفی بسیاری از وقایع کرامت و خرق عادت تلقی می شوند و بیان آن برای کسی که این حالات را دریافت نکرده از لحاظ روحی تحمیل است. لذا مطالب بسیاری در این ارتباط مکتوم ماند و یا درج نگردید.

حتی المقدور سعی شد از خاطراتی استفاده شود که ناقل آن خود در ماجرا حضور داشته و از درج شنیده ها خودداری شود. گرچه در برخی از وقایع این رویه قابل رعایت نبود زیرا ناقلین وقایع تاریخی زمان های پیشتر، از قید حیات رسته بودند.

در طی زمان، ماهیت رخداد های تاریخی از دیدگاه افراد مختلف تغییر می کند و به انحاء متفاوتی در اذهان مختلف شکل می گیرد. این پدیده، به تطوّر زمانی ماهیت وقایع تاریخی مشهور

است لذا در مواردی که برخی وقایع تاریخی از قول چند نفر نقل شده است لااقل با پرسش از دیگران سعی شد تا اینگونه تطورات کمتر شود.

برخی از تواریخ ذکر شده دقیق نیستند، زیرا بعضی از گویندگان و نویسندگان خاطرات تاریخی وقوع را به دقت به خاطر نداشته و از باب ایجاد ذهنیتی برای خواننده حدود تقریبی سال وقوع را ذکر کرده‌اند.

در خاتمه از خوانندگان درخواست دارد لغزشهای موجود را با بخشندگی، اِغماض نموده و از پیشنهاد برای تکمیل و اصلاح آن دریغ ننموده و اشتباهات را گوشزد نمایند و از کسانی که به نحوی خاطره، مطلب یا نوشته‌ای از ایشان دارند درخواست می‌شود که آنها را ارسال نمایند تا در چاپهای بعدی مورد استفاده قرار گیرد. درج کامل اسامی و تاریخ و محل وقوع خاطره به تنظیم بهتر آن کمک خواهد کرد.
به امید آن که مورد قبول درگاهش باشد.

بیژن بیدآباد^۱

سر آغاز

در جلسه‌ای بندگان حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه ارواحنا لثراب مقدمه فداه با یادی از جناب حاج شیخ عمادالدین فرمایشتی کردند که تیمناً و تبرکاً سر آغاز این کتاب قرار داده شد. فرمودند: حدود پانزده سال داشتم که آقای حاج شیخ را اغلب در راه ملاقات می‌کردم. حالت ایشان به گونه‌ای بود که گوئی در این عالم نیستند. گاه از شدت محو و عدم توجه به این عالم متوجه سلام کردن من نمی‌شدند و اگر هم می‌شنیدند پاسخ مختصری می‌دادند و گاه طوری بودند که هنگام برخورد بسیار متواضعانه تحیت و احوالپرسی می‌کردند که حتی ابراز می‌داشتم این کار شما باعث شرمندگی من است ولی قبول نمی‌کردند و می‌گفتند ما هرچه داریم از خاندان شما داریم. همینطور از لحاظ سنی هم سن و سال حضرت نورعلیشاه و از مشایخ آن حضرت بودند ولی بارها مشاهده کردم که وقتی خدمت حضرت صالحعلیشاه می‌رسیدند با دیدار ایشان چنان محو می‌شدند و عنان اختیار از دست می‌رفت که می‌لرزیدند.

شجره

جناب حاج شیخ عمادالدین سبزواری نوادهٔ پرسی حاج ملا هادی سبزواری^۲ و فرزند آقا محمد اسماعیل در سال ۱۲۸۹ قمری و شش ماه پیش از فوت حاج ملا هادی متوکل و از طرف جد خود عمادالدین احمد نامیده شدند. چنانکه برادر مهتر ایشان شهاب‌الدین علی نامیده شده بود.^۳

^۲ برای شرح حالات حاج ملا هادی و شجرهٔ خانوادگی وی نگاه کنید به: حکیم سبزواری، زندگی - آثار - فلسفه، تألیف غلامحسین رضائزاد (نوشین)، انتشارات سنائی، ۱۳۷۱، تهران. حسن امین نیز به همین موضوع اشعار دارد. نگاه کنید به: صفحه ۷۰ دیوان اسرار، کلیات اشعار فارسی حاج ملا هادی سبزواری، انتشارات بعثت، صفحه ۷۰، ۱۳۸۰.

^۳ نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم هجری نگارش حضرت حاج سلطانحسین تابنده، چاپ دوم، صفحات ۳۶۰-۳۵۹، ۱۳۵۰ شمسی.

مشهور است حاج ملا هادی سبزواری فیلسوف بزرگ شریک خود در سلوک وارد بود و کراماتی نیز از وی نقل می‌کنند. از جناب حاج شیخ عمادالدین نقل^۴ شده که حضرت سلطانعلیشاه می‌فرمود: از ترس آنکه مبدا حسدورزان به من دست یافته و به تهمت بایی بودن مرا بکشند در رفتن از تهران تعجیل کردم بطوریکه درب حجره مدرسه را باز گذاشته و نه پول و نه کتاب و نه چیز دیگر با خود برنداشتم. به سبزواری که رسیدم هیچ چیز نداشتم و مایحتاج را به نسیه می‌خریدم. قرض زیاد شده بود. وقتی برای خرید نان به نانوائی مراجعه کردم چون مقروض بودم نان نفروخت و چند روزی با تخم هندوانه بسر بردم و هرچند که اعیان سبزواری با اظهار لطفی که به من داشتند استقبال می‌کردند تا درخواستی کنم ولی گرسنگی را بر ذلت درخواست ترجیح می‌دادم و این موضوع را به هیچکس حتی مرحوم حاج ملا هادی ابراز نداشتم. در همین اوقات ملا رحمت‌الله نوکر مرحوم حاج ملا هادی به حجره من آمد و ۲۸ قران پول از طرف حاج ملا هادی آورد و گفت حاجی گفته‌اند که چرا اینقدر به خود سختی می‌دهید؟ عطای حاجی را پذیرفته و چون حساب بدهی‌ام را رسیدم تماماً ۲۸ قران مقروض بودم و این را بر کرامت حاجی حمل می‌کردند.

معجزه، کرامت، خرق عادت و نظائر آن از جمله موضوعات مورد بحث و کندوکاو همگان است و گاه انتساب این اعمال به صوفیه و اهل سلوک مورد شک و تردید قرار می‌گیرد. اگر کمی به خود و حول و حوش خود بنگریم و تعمق نمائیم خواهیم دید که وجود خود ما و کلیه موجودات و پدیده‌های اطراف ما همه اعجاز و معجزه هستند. معجزه یا اعجاز چیزی است که انسان را به عجز و ناتوانی خود واقف نماید. یعنی عملی یا پدیده‌ای را ببینید که علت آن را دریابید. تعمق در کلیه موجودات، انسان را به عجز می‌رساند زیرا به علت العلل هیچ پدیده‌ای نمی‌تواند وقوف یابد. داستان مشهور افتادن سیب از درخت و تعمق نیوتن در آن و کشف قوانین جاذبه هنوز مبین کشف نیوتن از علت سقوط یعنی جاذبه بود و نه علت جاذبه. تفکر عرفا بعد از این و بالاتر از این مرحله آغاز می‌شود که علت العلل سقوط را جستجو می‌کند. یعنی در ذات قوه جاذبه تفکر و کنکاش می‌نماید که حرکت و متحرک مخلوق محرکند و محرک کیست و چیست؟ این تفکر باعث می‌گردد تا فرد حقارت و عجز غیرقابل وصفی در خود احساس کند.

^۴ نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم هجری، صفحات ۲۴-۲۳.

قرار گرفتن در این وادی به اصطلاح عرفانی استقرار در مقام فقر است که معرّب درویشی در فارسی می باشد. یعنی انسان خود را در برابر او که غنی و حمید است درویش و ظلوم و جهول می بیند.^۵ پس اگر نیک بنگریم تمام عالم اعجاز و معجزه است و مگر از سرّ و حکمت بروز واقعه‌ای یا علّت وجود یا عدم پدیده‌ای آگاه شدیم که باقی وقایع را با عقل خود مطابق نمی‌یابیم؟! تا نور علم در دل تابیده نشود^۶ بوعلی سیناها هم به کمال ذرّه‌ای واقف نخواهند شد، گرچه هزاران علّت را آزموده باشند.^۷ هرآینه چون فرد، موسی وار^۸ در صحرای سینای هستی به اضطراب نیستی رسید آواز انا الحق را از درخت و آتش می‌شنود؛ همانگونه که حاج ملاً هادی در غزل معروفش همین آواز را سر می‌دهد:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست

منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست

نیست یک مرغ دلی کش نفکندی به قفس

تیر بیداد تو تا پر به پری نیست که نیست

ز فغانم ز فراق رخ و زلفت به فغان

۵) يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَيَّ اللَّهُ وَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ. سوره فاطر، آیه ۱۵. ای مردم شما درویش به خدا هستید و اوست دارا و ستوده.

۶) بحار الأنوار، ۱، ۲۲۴، باب ۷- آداب طلب العلم و احکامه...: ليس العلم بالتعلم إنما هو نور يقع في قلب من يريد الله تبارك و تعالی أن يهديه فإن أردت العلم فاطلب أولاً في نفسك حقيقة العبودية و اطلب العلم باستعماله و استفهم الله يفهمك. بحار الأنوار، ۶۷، ۱۳۹، باب ۵۲- اليقين و الصبر على الشدائد: ليس العلم بكثرة التعلم إنما هو نور يقذفه الله في قلب من يريد.

۷) از سروده‌های ابوعلی سینا در اواخر عمر اوست:

اندر دل من هزار خورشید بتافت اما به کمال ذرّه‌ای راه نیافت.

۸) در آیات ۱۴-۱۱ سوره طه در قرآن کریم آمده که درخت و آتش به حضرت موسی عليه السلام می‌فرماید: يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَأَخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى وَ أَنَا أَخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحِي إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي. ای موسی همانا منم پروردگار تو پس در آور کفشهای خویش را که همانا تو در درّه مقدس طوی هستی و من ترا برگزیدم. پس گوش فراده به آنچه وحی می‌شود. همانا منم خدا، نیست خدایی جز من پرستش کن مرا و بپادار نماز را برای یاد من.

سگ کویت همه شب تا سحری نیست که نیست

نه همین از غم او سینه ما صد چاک است

داغ او لاله صفت بر جگری نیست که نیست

موسیقی نیست که آواز انا الحق شنود

ورنه این زمزمه در هر شجری نیست که نیست

چشم ما دیده حفاش بود ورنه ترا

پرتوی حسن به دیوار و دری نیست که نیست

گوش اسرار شنو نیست و گرنه «اسرار»

برش از عالم معنی خبری نیست که نیست

مراتب اعجاز در انبیاء و اولیاء علیهم السّلام متفاوت است و بسته به حالات خود آن بزرگواران در تغییر می‌باشد و نمود خاصی دارد. این حالات در مؤمنین و حتی افرادی که صدقی داشته باشند نیز بروز و ظهور دارد. بزرگترین اعجاز انبیاء و اولیاء علیهم السّلام وجود خود آن بزرگواران است که با ظهور خود به هدایت خلق مبعوثند. خداوند صورت آن والامرتبه‌گان را آینه تمام نمای خویش قرار داده و دل‌هایی که با صیقل تذکر و تفکر اعم از تکوینی یا تکلیفی جلا یافته باشند با دیدن آن صورت وجه‌الله را می‌نگرند و به مصداق الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بُنُورِ اللَّهِ^۹ غرق در تماشای انوار الهی می‌گردند. اشتداد این تماشای در یکی چون هُمَام^{۱۰} است که با دیدن صورت مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام جان می‌بازد و قفس تن رها می‌نماید؛ و در غایت دیگر مصداق تَوَهُمٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُصِرُّونَ^{۱۱} است که خطاب به رسول اکرم ص است که می‌فرماید: می‌بینی که در تو می‌نگرند ولی (مرا) نمی‌بینند.

^۹ (الکافی، ۱، ۲۱۸، باب أن المتوسمين «قَالَ هُمُ الْأَيْمَةُ ع قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بُنُورِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى». همانا مؤمن به نور خدا می‌نگرد.

^{۱۰} نهج البلاغه، ترجمه جعفر شهیدی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پانزدهم، ۱۳۷۸، خطبه ۱۹۳، صفحات ۲۲۷-۲۲۴.

^{۱۱} آیه ۱۹۸، سوره اعراف.

فراست مؤمنین و کشف و خرق عادت اهل سلوک نیز از مراتب مختلف کرامت است و این کرامت را خداوند سبحان به فرزندان آدم عطاء نموده و فرمود: **لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ**^{۱۲}. و چون مراتب ایمان کاملتر گردد تجلی این کرامت آشکارتر می شود و چون به کمال منظور نائل گردد به مقامی می رسد که فرمود: «بنده من، مرا اطاعت کن تا تو را مثل خود نمایم، من می گویم باش پس شد و تو بگوئی باش پس خواهد شد»^{۱۳}. و نه تنها فعل او فعل حق می شود بلکه میل و اراده او نیز میل و اراده حق می گردد و در این باره خطاب به رسول اکرم ص است که ای محمد تو تیر نمی اندازی بلکه خداست که می اندازد^{۱۴} و دست تو دست خداست که آنان که با (دست) تو بیعت می کنند جز این نیست که با (دست) خدا بیعت می کنند^{۱۵}. بروز این آثار در انبیاء که مأمور تشریح هستند را اعجاز و در اولیاء که مأمور ارشادند کرامت نامیدند. غالباً بروزات ارادی از آن بزرگواران نادر است و قَلت آن به این دلیل است که این بروزات را قوت نفس دانند و حیض الرجال خوانند.

به مرحل استبعادی نیست که کرامات یا خرق عادتیی از حاج ملاً هادی یا دیگران بروز داده نشود. حاج ملاً هادی در فلسفه، رویه اشراق داشت و پیرو صدرالمثلّهین شیرازی بود و خود نیز صاحب آراء زیادی نیز بود و در باب حدوث عالم، و ربط حادث به قدیم و معاد، تحقیقات و تألیفات بسیاری نموده و از جمله تألیفات وی شرح منظومه منطق و حکمت، شرح جوشن، دعای صباح، اسرارالحکم، شرح مثنوی، حواشی اسفار و شرح نبراس و غیر آنها می باشد. کلمات وی غالباً متّخذ از کلام عرفا است و نسبت به بزرگان صوفیه ارادت کامل داشته است. از ارادت وی

^{۱۲} آیه ۷۰، سوره اسرا. همانا فرزندان آدم را گرامی داشتیم.

^{۱۳} «و روي أن الله تعالى يقول في بعض كتبه يا ابن آدم أنا حي لا أموت أظعني فيما أمرتك أجمعلك حيا لا تموت يا ابن آدم أنا أقول للشيء كن فيكون أظعني فيما أمرتك أجمعلك تقول للشيء كن فيكون». إرشادالقلوب، ۱، ۷۵، الباب الثامن عشر وصايا و حكم بليغة.

^{۱۴} آیه ۱۷، سوره انفال. وَ مَرَّمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَأَكِنَّ اللَّهَ رَمَى

^{۱۵} آیه ۱۰، سوره فتح. إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ.

نیز نسبت به حضرت سعادتعلیشاه اصفهانی^{۱۶} از اقطاب سلسله علیه نعمت‌اللهی زیاد ذکر می‌کنند. جناب حاج شیخ عمادالدین از ملاً عبدالعلی سبزواری پسر مرحوم حاج عبدالجواد نقل^{۱۷} نموده‌اند که در سفر حضرت سعادتعلیشاه به سبزواری حاج ملاً هادی مدّت نصف روز با ایشان خلوت داشت. ولی همچنین نقل شده که ملاً اسماعیل استاد حاج ملاً هادی از مشایخ ذهبیه بوده و از این رو نسبت وی به ذهبیه نزدیکتر است.

به هر تقدیر خودش در دیوانش ابراز می‌دارد:

جام جم مظهر اعظم دل درویشان است	نخبهٔ جملهٔ عالم دل درویشان است
طاعت و زهد ریایی همه بی‌حاصلی است	بجز از عشق که او حاصل درویشان است
نقد عالم همه قلب است ولی نقد صحیح	کیمیای نظر کامل درویشان است
آتش آن نیست که در وادی ایمن زده‌اند	آتش آنست که اندر دل درویشان است
بی‌نیاز از دو جهان زندهٔ جاوید شود	هر که از فقر و فنا بسمل درویشان است
رجعت آل چو قائم به فنا در آل است	جذب این سلسله بر کاهل درویشان است
بگذر از مرحلهٔ ریب و ریا ای سالک	روبه صدق آر که سر منزل درویشان است
آن مگای که بود کوی خموشان نامش	دانی البتّه که او محفل درویشان است
باید «اسرار» گهر سفت و در بهر نثار	که نه هر سنگ و گلی قابل درویشان است

و در غزلی دیگر در دیوان خود می‌سراید:

شهنشهی طلبی باش چاکر فقرا	گدای خاک نشینی شو از در فقرا
گر آرزوست ترا فیض جام جم بردن	بکش به میکده دردی ز ساغر فقرا
به نجم ثابت و سیار گنبد دوآر	رسد فروغ ز فرخنده اختر فقرا
ببر به منظر کامل عیارشان مس قلب	که خاک تیره شود زر ز منظر فقرا
همی دهند و ستانند خسروان را تاج	بود دو کون عطای محقر فقرا

^{۱۶} شرح حال حضرت نورالاولیا و بدرالاصفیاء زین‌العارفین و مرشدالواصلین المقرب الی‌الله آقای حاج محمدکاظم سعادتعلیشاه در کتاب رهبران طریقت و عرفان تألیف حاج میرزا محمدباقر سلطانی گنابادی، چاپ چهارم، ۱۳۷۹، انتشارات حقیقت، صفحات ۲۳۴-۲۳۰ درج است.

^{۱۷} نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم هجری، صفحهٔ ۲۸.

گرت بر آینه دل نشسته زنگ خلاف
 مبین مرقع خاکی چودر وی اخگرهاست
 چو ملک تن بود اقلیم در قلمروشان
 بر اهل فقر مکن فخر خواندی ار ورقی
 کنند شیر فلک رام همچو گاو زمین
 گرت هواست که عین الحیوة ظلمت چیست
 مرا به دولت فقر آن دلیل روشن و بس
 بود فقر سیه کردن خودی ز وجود
 ز فخر پانهد «اسرار» برفراز دو کون
 و همچنین به صراحت اظهار می دارد که از طریق انسان کامل و مرئی است که می توان به سوی
 خدا راهی پیدا کرد:

بُعد مسافت اگر چه در ره او نیست
 نی زملک جو نشان و نی به فلک پوی
 و عشق به این مرئی که در کلام حاج ملاً هادی از آن به «عشق خوبان» نام برده شده است
 راهگشا و دین است. در دیوانش می سراید:

جسته ام شیرین سخن یاری فصیح
 پیش آن بالا بلند شمشاد پست
 لعل میگونش به گفتار بلیغ
 تا به کی در پرده باشم نغمه سنج
 شور شهری خسروی شوخی ملیح
 نزد آن وجه حسن خوبان قبیح
 زنده سازد مرده را همچون مسیح
 عشق خوبان دین من باشد صریح

و به قول خود او این تربیت و کسب حقیقت فقط در طریقت منضم به شریعت است که:

به چارسوق طریقت بجز متاع محبت
 به چشم اهل حقیقت شود مجاز حقیقت
 بکار نیست قماشی به نزد اهل حقیقت
 شریعتست طریقت طریقتست شریعت

علیرغم مراتب بالای سلوک عرفانی و درجات عالیه علوم ظاهری حاج ملاً هادی در جایی
 دیده نشد که اذن یا فرمانی داشته باشد و در تصوف و عرفان دارای منصب هدایت و ارشاد نبود.
 در شرح حالات حضرت سلطانعلیشاه آمده است: در او ان تحصیل حکمت جناب حاج ملاً
 سلطانمحمد نزد حاج ملاً هادی در سبزواری شیبی خوابی می بیند که بر الاغی سوار و از کوه بالا

می‌روند. پس از چندین مرتبه لغزیدن پای مرکوب و عدم توانایی به طی راه هاتفی ندا می‌رساند که اگر با الاغ توانستی کوه بیمانی با حکمت خدا را خواهی شناخت. چون از خواب بیدار شدند از حکمت دل‌سرد و نزد حاج ملا هادی رفتند و اظهار داشتند برای طلب خدا نزد شما آمدم ولی مرا فقط به همین صورت ظاهر سرگرم نموده‌اید؟! مرحوم حاج ملا هادی پاسخ داده بودند که آنچه تو می‌خواهی نزد من نیست و در سفر حضرت سعادتعلیشاه به سبزوار آن جناب را همراه با سایر طلباب ترغیب به ملاقات آن حضرت کردند و در مجلس درس خود به طلباب دستور داده بودند برای کسب فیض حضور ایشان شرفیاب شوند و تأکید نموده بودند تا نهایت ادب را مرعی دارند. جناب حاج ملا سلطانمحمد نیز که در آن زمان از شاگردان حاج ملا هادی بودند به دستور ایشان برای اولین بار به ملاقات حضرت سعادتعلیشاه می‌روند^{۱۸} و در این ملاقات روبرو حضرتش گردید و سپس به جانشینی ایشان تعیین شدند.

غزل زیر از دیوان اشعار حاج ملا هادی منسوب به تودیع حضرت سعادتعلیشاه از سبزوار و نشانه ارادت اوست:

دل بشد از دست یاران فکر درمانش کنید	مرهم زخمش عجین از آب پیکانش کنید
شهسوارم می‌رود ای اشک راهش را ببند	ای سپاه ناله زود آهنگ میدانش کنید
گر رود از اشک سیل انگیز و آه شعله خیز	شور محشر می‌شود یاران پشیمانیش کنید
خسرو چابک سوارم عزم جولان کرده است	معشر عشاق سرها گوی چو گانش کنید
می‌ستیزد فارسِ ردگون به ما ای همدمان	از خدنگ آه دلها تیر بارانش کنید
آن دل نازک ندارد طاقت فریاد و داد	دادخواهان دست خود کوتاه ز دامانش کنید
وادی غم هر کف خاکیش جانی یا دلی است	رهروان ترک دل و جان در بیابانش کنید
طوطی گویای «اسرار» از فراقش تلخکام	زان لب شکر شکن در شکرستانش کنید

خانم نصیری خانواده آقای دکتر محسن صالحی می‌نویسند: جناب حاج شیخ عمادالدین در مجلسی در مشهد از فضایل حاج ملا هادی و تشرّف به فقر خودشان سخن می‌گفتند که: وقتی مأذون به ارشاد شدم در همان شب دریافت حکم، حاج ملا هادی را در رؤیا مشاهده کردم که با خوشحالی تمام به من گفتند: «امشب استخوانهای من طلا شد».

^{۱۸} شرح این سفر و ملاقات در نایغه علم و عرفان در قرن چهاردهم هجری صفحات ۴۸-۴۵ آمده است.

صدق حاج ملاّ هادی باعث شده بود تا بسیاری از شاگردان وی مجذوبش شوند. از جناب حاج شیخ عمادالدّین منقول است که درویش پابره‌نه‌ای بطوری مجذوب حاج ملاّ هادی بوده که روزها هنگام درس حاج ملاّ هادی می‌آمده و سر بر زانوی حاج ملاّ هادی می‌گذاشته و به چشمانش خیره می‌شده و مرتباً می‌گفته: «یا دوست با ما باش». هرچه شاگردان خواسته بودند او را منع کنند حاج ملاّ هادی اجازه نمی‌داد. بالاخره یکی از فرزندان حاج ملاّ هادی دستور داد تا موقع درس درب را ببندند و از ورود او ممانعت بعمل آورند. و او چون چنین دیده بود به پشت بام مدرسه رفت و با صدای بلند گفت: «یا هادی المضلّین» و خود را به زیر انداخت^{۱۹}. موارد متعدد دیگری از این احوال برای شاگردان حاج ملاّ هادی ذکر می‌کنند. یکی از شاگردانش، شاعری با تخلص «محوّی» در تبریز، خود را با تیغ به قتل می‌رساند. شاگرد دیگرش نیز که شاعر و با تخلص «هما» بوده خود را در دریای مازندران غرق می‌سازد. دیگر، آقا سیّد عبدالغفور جهرمی خودسوزی کرد و دیگری میرزا محسن قزوینی به کوهها و جنگلهای مازندران زد و بازنگشت^{۲۰}.

حاج ملاّ هادی از زن اوّل خود از قریه ایزی از توابع سبزواری یک پسر به نام ملاّ محمّد داشت. پس از فوت وی مجدد ازدواج نمود و از زن دوّمش که کرمانی الاصل بود دو پسر به نامهای آقا محمّد اسماعیل و آقا عبدالقیوم و چهار دختر به وجود آمد. آقا محمّد اسماعیل دو پسر به نامهای شهاب الدّین علی و عمادالدّین احمد داشت که این کتاب در شرح احوال جناب عمادالدّین احمد است.

آقا محمّد اسماعیل تحصیلات خود را نزد اساتید مختلف در سبزواری و بالاخص حکمت متعالیه را نزد پدر خود به کمال رسانید و به درجه استادی رسید. احاطه علمی و فضائل اخلاقی او باعث گردید که به عنوان فیلسوف جوان دستیار تدریس به دانشمندان و طلبایی که بعضاً از غالب بلاد ایران و هندوستان و ممالک غربی و عثمانی برای درک محضر حاج ملاّ هادی به سبزواری می‌آمدند یاری پدر نماید.

^{۱۹}) این واقعه در تاریخ ۲۵ ذی‌قعدة ۱۲۸۹ اتفاق افتاده است. نگاه کنید به: حکیم سبزواری، زندگی - آثار - فلسفه، صفحه ۱۰۱.

^{۲۰}) نگاه کنید به: حکیم سبزواری، زندگی - آثار - فلسفه، صفحات ۱۰۲ - ۹۹ و ۱۳۱ - ۱۳۰.

آقا محمد اسماعیل علیرغم تمکن علمی از نظر مالی نیز متمکن بود و به دلیل حسن شهرت علاوه بر تدریس عهده‌دار داوری و دادگری و قضاوت در دارالخلافه سبزوار بود و در سبزوار به عنوان فردی خیر و نیکوکار مورد اعتماد عموم اهالی قرار داشت. همانند رویه پدر او نیز در آموزش فرزندان جدّ و جهد بلیغی داشت. هر دو فرزندان وی در فراگیری علوم از نبوغ ذاتی برخوردار بودند. فرزند ارشد وی شهاب‌الدین یکی از دانشمندان و علماء معروف سبزوار گردید. در ریاضیات و علوم قدیمه و جدیده در آن زمان متبحر بود و با اینکه در آن ایام توجهی به فراگیری زبان خارجی (اروپائی) نمی‌شد وی به زبان‌های عربی و فرانسه مسلط بود. با این وجود طبع شعر و خط زیبای او نشان از طبع لطیف او می‌کند. قرآن دستخط وی در کتابخانه مقبره حاج ملا هادی موجود است.

آقا محمد اسماعیل علیرغم اینکه خود استاد مسلمی در فلسفه بود در ابتدا فرزند کوچکتر خود عمادالدین را نزد اساتید محلی فرستاد تا به جد تحصیل دانش صوری نماید. هر روز که بر سن عمادالدین جوان افزوده می‌گشت آثار نبوغ فوق‌العاده وی بیشتر ظاهر می‌شد و استعدادهای نهفته‌اش آشکارتر می‌گردید. ژرف‌نگری و عمیق‌اندیشی در پیشانی‌اش می‌درخشید و در جلسات درس اساتید مختلف برای کسب معارف اسلامی با تشنگی ویژه‌ای حاضر می‌شد. آقا عمادالدین از همان کودکی همراه پدر در اجتماعات و جلسات درس و بحثی که پدر شرکت می‌کردند حاضر می‌شد و در روبرو شدن با اساتید توانا و زبردست با طرح اشکالات و سؤالات دقیق و منطقی با آنها به گفتگو می‌پرداختند بطوریکه نظر فضلا و دانشمندان آن زمان را به خود جلب کرده بودند. اغلب ضمن تبریک به آقا محمد اسماعیل قریحه شگفت‌انگیز آقا عمادالدین را ستوده و هوش سرشار وی را بی‌نظیر می‌دانستند و ذکر ذکاوت آقا عمادالدین در اغلب مجالس بود و آقا اسماعیل همواره از آینده روشن فرزندش سخن به میان می‌آورد. پس از فراگیری تعلیمات اساتید محلی آقا عمادالدین به سایر مراکز علمی آن زمان برای کسب علم مسافرت نمود. منجمله برای تکمیل تحصیلات خود چندین سفر به اتفاق برادر خود شهاب‌الدین به نجف مسافرت نمود و در شهرهایی که در آن زمان از اساتید و حوزه‌های علمیه مشهوری برخوردار بودند اقامت گزید. آقا عمادالدین حافظه‌ای بسیار قوی داشت بطوریکه کل قرآن را حفظ بودند و در تفسیر آن تبحر خاصی داشتند. گرچه بسیار کم سخن شده بودند ولی هنگام لزوم به پاسخ، بدون مراجعه به کتاب کلیه آیات قرآن را با اشاره به نام سوره و شماره آیه شرح

می کردند و با احاطه‌ای که بر نهج البلاغه و مثنوی مولوی و سایر متون عرفانی نظیر کتب عطار و سایرین داشتند، با ذکر شاهد از آنها تفاسیر خود را مستدل و مستند به شواهد می نمودند. می نویسند که مطالعات مفصل و احاطه خاصی بر شرح لمعه داشت و لذا او را شریعتمدار می خواندند.^{۲۱} تا آخرین روزهای زندگی نیز کوچکترین خللی در حافظه ایشان پیدا نشد و مطالب و خاطرات گذشته را به خوبی به یاد داشتند و هر وقت شخصی ملاقات می کرد کاملاً بجا می آوردند و حتی نام پدر و پدربزرگ او را نیز به یاد آورده عنوان می نمودند.

تشرّف

حصول علوم ظاهری و کمالات صوری تشنگی عمادالدین جوان را برطرف نمود و مظاهر زندگی مادی که از تمکّن پدری ناشی بود او را فریفته و آرام نساخت و دل ناآرام همچنان در پی دلآرام بود. سفری در ۱۸ سالگی با والدین خود به مکه و کربلا می روند. این سفر تشکیک زیادی در درون وی ایجاد می نماید که از یافتن گم گشته خود مأیوس می شوند و کسب کمالات ظاهری را سرایی بیش نمی بینند. کثرت درد درون حتی وی را به ابتلاء تریاک^{۲۲} کشانید تا بلکه

^{۲۱} حسن امین به نقل از گزارش نجفی قوچانی در سیاحتنامه شرق به این موضوع اشاره دارد. نگاه کنید به: حسن امین، دیوان اسرار، کلیات اشعار فارسی حاج ملاهادی سبزواری، انتشارات بعثت، صفحه ۷۰، ۱۳۸۰.

^{۲۲} در آن زمان کشیدن تریاک از لحاظ عموم علماء و عامه مردم مباح بود و مخالفت عمومی با آن وجود نداشت بلکه یکی از کشت‌های پرعائد خراسان تریاک و سبزواری از مراکز کشت خشخاش بود- نگاه کنید به: حکیم سبزواری، زندگی - آثار - فلسفه، صفحه ۲۵۵. اولین کسی که فتوا به حرمت تریاک داد حضرت سلطانعلیشاه گنابادی بود. تعداد فتاوی ایشان بسیار معدود است و غالباً مسائل و ابتهانات جامعه را مد نظر قرار داده‌اند. این فتوا در شرح آیه *يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمَا* *أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا* (سوره بقره، آیه ۲۱۹) در تفسیر بی نظیر بیان السعاده فی مقامات العباده که جامعترین تفسیر عرفانی در اسلام است آمده است. اصرار ایشان بر حرمت تریاک و اعلمیت آن جناب در فقه اسلام باعث شد که برخی علماء نیز تبعیت نموده و استعمال تریاک را حرام نمایند. خلیفه ایشان حضرت نورعلیشاه ثانی نیز کشیدن تریاک را حرام اعلام و در این باب کتاب «ذوالفقار در حرمت کشیدن تریاک و افیون» را مرقوم فرمودند. پس از آن همواره حرمت استعمال تریاک توسط اقطاب و بزرگان سلسله نعمت‌اللهی سلطانعلیشاهی گنابادی مؤکداً اعلام گردید تا جائی که مبتلایان به تریاک را دستگیری نمی نمایند.

تسکین درد باشد. حال به افسردگی و عمر به بی حاصلی می گذشت تا اینکه به واسطه معاشرت با چند نفر از فقرای سبزوار مجدداً ناامیدانه به فکر تحقیق و جستجوی مذهب افتادند و موقعی که جناب حاج ملا محمد جعفر برزکی (ملقب به محبوبعلی) از مشایخ حضرت سلطانعلیشاه از سبزوار عبور می کردند به خدمت ایشان رسیده و شیفته شدند - آقای عباس صالحیار می نویسند: جناب حاج شیخ عمادالدین از من سؤال کردند با مرحوم حاج ملا محمد جعفر برزکی (ملقب به محبوبعلی) از مشایخ حضرت سلطانعلیشاه چه نسبتی دارید؟ عرض کردم عموی مادرم بودند. گفتند: من اول بار ربهوده ایشان شدم - سپس مکرر به گناباد رفتم و مدتی در آنجا در خدمت حضرت سلطانعلیشاه اقامت نمودند و به تواتر طلب تشرف به فقر می نمودند و مورد قبول حضرت سلطانعلیشاه واقع نمی شدند.

آقای سید علی روح الامین در دفتر یادداشت خود از آن جناب نقل کرده اند که می گفتند: در همین سفر حضرت سلطانعلیشاه پس از گذشت چند روز اوقات ملاقات را سحرگاهان قبل از اذان صبح معین فرمودند. من که به سحرخیزی عادت نداشتم فردای آن روز ساعتی قبل از اذان بیدار شدم و تا الان هم - (در اواخر عمر) - شبی نبوده که همان اوقات بیدار نباشم.

صبیه کوچکتر ایشان خانواده آقای نبوی از خود ایشان نقل می کنند که می گفتند: هر بار که به حضور حضرت سلطانعلیشاه شرفیاب می شدم مجذوب تر می گشتم. روزها حضور مبارکش زانو می زدم و طلب می کردم و شبها تا صبح پشت دیوار منزلش بیدار می نشستم، ولی مورد قبول واقع نمی شدم. با این حال هفت بار با پای پیاده عازم بیدخت شدم و در این اسفار نه گرما و سرما و نه بیابان کویر و نه تشنگی و گرسنگی و نه خوف از درندگان را باور نمی کردم. با یک عصا و یک دستمالی با مختصری نان و پنیر در آن ساعتها بدون توقف راه می رفتم. پاهای زخم می شدند ولی با جراحت پا همچنان به راهم ادامه می دادم. در هر سفر نزدیک بیدخت که می رسیدم حال جذب و بی قراری بیشتر و بیشتر می شد و با چشمان گریان به زیارتش می شتافتم. هنوز زخم پاهای خوب نشده بود که مرخص می فرمودند و لنگان لنگان به سبزوار مراجعت می کردم. آنچنان مهر حضرتش در دلم جای گرفته بود که هنگام وداع گوئی به مقرض جدایم می کردند. چیزی از اقامتم در سبزوار نمی گذشت که دل بی قرار زیارتش می گشت و دوباره پیاده عزم بیدخت می کردم. هر بار طلب می کردم تا اینکه (شاید) در سفر چهارم بود که به قبول اخذ بیعت و دستگیری من راضی شدند.

ماجرای این قرار بود که روزی مذمت کشیدن تریاک و دوست نداشتن معتادین به آن را از حضرت سلطانعلیشاه شنیدند و فهمیدند که تریاک را حرام می‌دانند و از مبتلایان به آن دستگیری نمی‌نمایند. لذا یک مرتبه به کلی ترک استعمال تریاک نمودند و پس از آن دستگیری و وارد سلوک شدند.

آقای رحمان کاوه صفت نقل می‌کنند که می‌گفتند: حضرت سلطانعلیشاه درباره تریاک به من فرمودند: «اینطور دوست نمی‌داریم». خودم را در اطاق زندانی کردم تا اعتیاد به تریاک از بین رفت. همینطور بارها می‌گفتند: «عمرم حاصل کلمه دوست نمی‌داریم ایشان است».

آقای آقا محمد دانشگر ابراز می‌دارند که می‌گفتند: نیم سیر تریاک می‌خوردم و چون دیدم مرا از پیر جدا ساخته یکباره به کلی ترک کردم.

صبیه کوچکتر ایشان خانواده آقای نبوی از پدر بزرگوارشان نقل می‌کنند که می‌گفتند: وقتی بیعت کردم و مشرف به فقر شدم آدمی دیگر شده بودم. پیوسته تشنه دیدار حضرتش بودم. در مقابل حضرت سلطانعلیشاه خود را ذره ناچیزی می‌دیدم و مانند کودکی بودم که تازه از مادر متولد شده است. در حضور ایشان تمام وجودم می‌لرزید و بر اندامم رعشه می‌افتاد، از خود بی‌خود می‌شدم و عاجزانه روی زانوی مبارکش می‌افتادم و از هوش می‌رفتم که دیگران مرا از روی پای ایشان بلند می‌کردند. صبیه ایشان اضافه می‌کنند که ارادت پدرم به حضرت سلطانعلیشاه به حدی بوده که پس از رحلت حضرتش، پدر تا مدتها از خواب و خوراک افتاده بودند و با کسی مراوده و صحبت نیز نمی‌کردند.

ساده زیستی

آقای عباس الهیاری ابراز می‌دارند که زندگی آن جناب بسیار ساده و بی‌آلایش بود و با همگان به افتادگی سلوک و شخصاً از میهمانان پذیرایی می‌نمودند. لباس ساده بر تن می‌کردند و عبای ارزان قیمت و ساده و عمامه سفیدی از کرباس بر سر می‌گذاشتند. ساده‌زیستی جنابش غالباً برای افراد غریبه قابل باور نبود. اضافه می‌کنند: آقای سید حسین اصلی که عبا و عمامه و قبای مفخوری به تن می‌کرد برای دیدن ایشان آمده بود. او را در بالای اتاق جای داده و بقبندی^{۲۳}

^{۲۳} بقبند: رختخوابی است که در ملحفه بزرگی بسته و به جای پستی استفاده می‌کردند.

پشت او گذاشته بودند و خود در پائین اتاق از سماور چای می ریختند و پذیرائی می کردند. در این موقع غریبه‌ای وارد شد و به اشتباه آقای اصلی را جناب حاج شیخ عمادالدین گرفته بود و باورش نمی شد که خود جناب حاج شیخ مشغول پذیرائی از میهمان هستند.

آقای حاج حسین درویش اظهار می کنند که جناب حاج شیخ به دنیا و مادیات توجهی نداشتند. اغلب اخوان درخواست می کردند که برایشان درشکه یا تاکسی کرایه کنند، قبول نمی کردند و پیاده می رفتند. در امور معاملات دنیوی دستور گذشت به طرفین می دادند و می گفتند تا بشود فقرا با هم معامله نکنند بهتر است ولی اگر ناچار بودند تا می شود محکم کاری نمایند تا اختلافی پیش نیاید. ولی وصلت و خویشاوندی فقرا با یکدیگر را توصیه می کردند.

آقای رحمان کاوه صفت ابراز می دارند وقتی قبایشان کهنه می شد و رنگ و روی آن می رفت خودشان در جوهر می گذاشتند تا رنگ گیرد. روزی برای مصافحه خدمتشان رسیدم دستهایشان کیبود بود. گمان کردم بیمار شدند و شروع به گریه کردم. گفتند: اشتباه می کنی، عارضه کسالت نیست، قیام را در نیل گذاشتم و رنگ دستم اثر نیل است.

آقای عباس نعمت‌اللہی اظهار می کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین در سالهای حدود ۱۳۲۸-۱۳۲۰ شمسی در تهران اقامت داشتند و در آن اوان محل مجالس فقری در یک جا متمرکز نبود. جناب حاج شیخ برای شرکت در مجالس اکثراً پیاده می رفتند و غالباً درخواست اخوان را برای تهیه اتومبیل قبول نمی کردند.

آقای عباس الهیاری از پدرشان حسینقلی و اخوان نیشابور نقل می کنند که حدود سال ۱۳۱۵ چند نفر از اخوان متمول و اعیان در نیشابور خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین عرضه داشتند که چرا از افراد ظاهراً بی سروپا دستگیری می کنید این همه از اعیان و اشراف و متمولین طلب تشرف به فقر می نمایند ولی آنها را قبول نمی کنید؟ جناب حاج شیخ پاسخی ندادند. هنگام مراجعت به حاضرین گفتند فردا پیش از نماز صبح در مزار حضرت سعید بن سلام^{۲۴} حاضر شوید و خود را با هر سلاحی حتی چوب دستی مجهز کنید. فردا صبح همان افراد به اصطلاح بی سروپا حاضر می شوند و همگی در خدمت جناب حاج شیخ پس از اقامه نماز به منزل شخصی که برای

^{۲۴} شرح حال حضرت مشرق الانوار و مشرق الاسرار و زین الابرار و شرف الاخیار سعید بن سلام شیخ ابو عمران المغربی طاب ثراه از اقطاب سلسله در «رهبران طریقت و عرفان»، صفحات ۱۵۲-۱۴۹ درج است.

صبحانه دعوت کرده بود می‌روند. همان اعیان و متمولینی که روز قبل سؤال کرده بودند، یک ساعت بعد از نماز صبح به مزار حضرت سعید بن سلام می‌رسند که همه رفته بودند. پرس و جو کنان به منزل دعوت کننده می‌روند و ملاحظه می‌کنند افرادی که نزد ایشان هستند همان اخوان بی‌بضاعتند و اظهار شرمندگی و طلب عفو از عرایض دیروز خود می‌نمایند.

اجازات

آقای حاج عبدالصالح جواهریان از جناب حاج شیخ عمادالدین نقل می‌کنند که می‌گفتند: سفری در زمان حضرت سلطانعلیشاه به بیدخت مشرف شدم فقیری ترشیزی در بیدخت مجذوب بود و به دیوانگی معروف. پس از تشرف به فقر مرا حضور حضرت آقا دید. یک مرتبه صدا بلند کرد که این شخص شیخ می‌شود. حضرت آقا به او پرخاش کردند که ساکت شود. من نمی‌دانستم شیخی چیست از دیگران سؤال کردم. گفتند: - به کسی که اجازه هدایت و ارشاد داشته باشد شیخ گویند - او مجذوب است و دیوانه، توجّهی به حرفهایش نکن.

پس از رحلت حضرت سلطانعلیشاه با خلیفه و جانشین ایشان حضرت نورعلیشاه ثانی تجدید عهد نمودند و در ماه رجب سال ۱۳۲۷ قمری اجازه اقامه نماز جماعت یافتند و سپس در غره ربیع الثانی ۱۳۳۱ قمری مأذون در ارشاد و دستگیری با لقب هدایتعلی شدند.

آقای عباس صالحیار از قول پدرشان آقای مرتضی صالحی (صالحیار) می‌نویسند: در سفری به بیدخت آقای ملاً حبیب‌الله کاشانی همراه با سایر اخوان کاشان پای پیاده به سمت بیدخت حرکت می‌کنند. در مراجعت، بین راه هوا خیلی سرد و یخبندان و ملاً حبیب‌الله دچار سرمازدگی می‌شود و دستانش کاملاً بی‌حس و ناتوان می‌شوند. همراهان به سبزواری می‌رسند و جناب حاج شیخ عمادالدین که در آن زمان اجازه‌ای در فقر نداشتند ملاً حبیب‌الله را با حال نزار به منزل خود می‌برند و به پذیرایی و درمان او می‌پردازند. ملاً حبیب‌الله نمی‌توانست خودش غذا بخورد و ایشان با دست غذا به دهان او می‌گذاشتند و او را برای قضای حاجت و تطهیر اعانت می‌دادند. یک ماهی گذشت تا حال میهمان بهتر شد و توانست به کاشان بازگردد. مدتی بعد حضرت نورعلیشاه اجازه‌ای برای جناب حاج شیخ صادر می‌فرمایند. ملاً حبیب‌الله به مزاح همیشه می‌گفت: کثرت ریاضتی که در دوران نقاهت عارضه سرمازدگی به ایشان دادم باعث شد به این مقام برسند.

● اجازه اقامه نماز جماعت جناب حاج شیخ عمادالدین به دستخط حضرت نورعلیشاه ثانی:

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم و هو الهادي

بر فقراء طریق و طالبان صدیق مخفی و پوشیده نماناد که برادر مکرم جناب مستطاب آقای حاجی عمادالدین سزواروی از جانب این فقیر علی ملقب به نورعلیشاه مأذون و مجازند در تعلیم اوراد مقررہ طریق که در دست دارند و فرستاده خواهد شد چه تمام را تعلیم دهند و چه قدری در این امر مختارند نماز جماعت و نشستن شب جمعه هم مأذونند. بتاريخ شهر رجب سنه هزار و سیصد و بیست و هفت

حرره علی مهر مبارک

- اجازه ارشاد و هدایت جناب حاج شیخ عمادالدین به قلم حضرت نورعلیشاه ثانی:

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

و الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام علي محمد و آله اجمعين و بعد بر فقراء آگاه و طالبين راه و محبين با انتباه پوشیده نماند که جناب مستطاب معارف مآب سعادت ایاب حاجی آقا عمادالدین را این ضعیف علی که بستن بر فتراک ولایت راه آن منصوص است من الله و خلفائه بقبول شدن بر دست مأذونين از این ضعیف در این زمان ایشان را مأذون نمودم در دستگیری و قبول توبه و ایمان و تلقین ذکر و فکر و اوراد کما أمر شفاهاً و ایشان این امر هدایت را خدمت بزرگ دانسته در تربیت سئلاک و طالبین کوشیده مایه تربیت خود خواهند شمرد و مشایخ پیشقدمترهای خود را در مأذونیت احترام نموده بر خود مقدم خواهند شمرد علی ترتیب مأذونیتهم و آنجناب را بلبق هدایتعلی مفتخر نمودم. بتاريخ غرة ربيع الاول سنه ۱۳۳۱ حرره علی

- حضرت صالحعلیشاه این فرمان را مجدداً تنفیذ و در حاشیه آن مرقوم فرموده اند^{۲۵}:

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

الحمد لله بالصلوة علي رسول الله و آله آل الله و بعد چون بعد از صعود روح مطهر والد جسمانی و روحانی حضرت مولی الموالی نورعلیشاه ثانی قدس سره بر حسب نص و وصایت این فقیر محمد حسن صالحعلیشاه بر مسند ارشاد متمکن و تابش ولایت بر سینه بی کینه نمایش دارد و بجز اتصال بفقیر راهی بشاهراه ولایت نه لذا بمضمون و لقد وصلنا لهم القول جناب مستطاب حاج

^{۲۵} این فرمان در خاطرات زیارت خانه خدا و عتبات عالیات در خدمت راهنما، محمد آقا رضاخانی، صفحه ۳۲۴، ۱۳۶۶، گراور شده است. این فرامین همراه با مجموعه ای از مکاتبات توسط آقایان حمید و محمود نجفی زاده صوفی استنساخ و در کتابخانه آقای یعقوب نجفی زاده صوفی نگهداری می شود.

شیخ عمادالدین هدایتعلی سبزواری کما فی السابِق از طرف فقیر نیز مجاز در هدایت و اخذ بیعتند مؤمنین و طالبین دست ایشانرا دست فقیر دانسته و تجدید و بیعت بدست ایشانرا اتصال معنوی بفقیر شمارند. امید است که ایشان دامن همت بکمر زده در تربیت سالکان و هدایت طالبان جهد بلیغ نمایند و در موقع اجتماع مشایخ کما فی السابِق مراتبی که ملحوظ می داشتند ملحوظ دارند و اسئل الله التوفیق له و الاطاعة بتاریخ شانزدهم شهر ربیع الثانی هزار و سیصد و سی و هفت هجری قمری ۱۳۳۷ حرره اقل عبدالله محمدحسن بیدختی مهر مبارک حسن بن علی

آقای حسینعلی کاشانی بیدختی از عمه خود خانم صالحی نقل می کنند که در عالم رؤیا حضرت نورعلیشاه را مشاهده کردم که راهپیمایی می کنند و جناب حاج شیخ عمادالدین بر زمین خوابیده و با دست پاهای ایشان را از پشت گرفته اند. این رؤیا را خدمت حضرت نورعلیشاه عرض کردم. ایشان صحت آن را تصدیق کرده فرمودند تا هر کجا برویم آقای حاج شیخ عمادالدین را هم با خود خواهیم برد.

آقای محمد هادی غفاری اظهار می دارند که در سال ۱۳۱۶ در اراک خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدم آنقدر ایشان بر من بزرگ جلوه کردند که دیدم عالم در دستهای ایشان است. در آن موقع هنوز مشرف به فقر نشده بودم.

آقای حاج کاظم مجتهد سلیمانی ابراز می دارند که جناب حاج شیخ عمادالدین می گفتند: پس از رحلت حضرت سلطانعلیشاه و درنگ جناب حاج شیخ عبدالله حائری در تجدید عهد با حضرت نورعلیشاه ثانی اغلب به ملاقات حاج شیخ عبدالله می رفتم و ضمن نصیحت، ایشان را در رفع تردید تشویق و ترغیب می کردم. تا بالاخره این درنگ و تردید رفع گردید.^{۲۶}

^{۲۶} آقای هادی غفاری از حاج آقای راستین و همچنین آقای عباس نعمت‌اللهی از پدرشان آقای عبدالمولی نعمت‌اللهی خادمباشی مقبره حضرت سعادتعلیشاه (در جنب حرم عبدالعظیم در شهر ری) نقل می کنند که حضرت سلطانعلیشاه در زمان خلافت خود کرسی‌نامه‌ای را به جناب حاج شیخ عبدالله حائری داده و فرموده بودند بعد از نام من نام حاج ملاعلی را اضافه کنید و آقای حائری نیز با خط خود کرسی‌نامه را تکمیل می نمایند. حضرت سلطانعلیشاه کرسی‌نامه را به آقا سید جواد جوینی بنی‌هاشمی ساکن شهریار داده، می فرمایند این امانت را داشته باش تا صاحبش مطالبه نماید. مدت‌ها از این ماجرا می گذرد و موضوع به فراموشی سپرده شده بود. پس از رحلت حضرت سلطانعلیشاه، جناب حاج شیخ عبدالله در جانیشینی دنباله زیر نویس در صفحه بعد ←

آقای حاج کاظم مجتهد سلیمانی اضافه می کنند که به دستور حضرت صالحعلیشاه اکثر مشایخ مأمور می شدند مدتی در التزام رکاب جناب حاج شیخ عمادالدین باشند و غالباً در برخی از مسافرتها همراه ایشان می شدند. جناب میرزا محمد مهدی مجتهد سلیمانی ملقب به وفاعلی نیز که از مشایخ حضرت صالحعلیشاه بودند حدود دو ماه موظف شدند در خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین به سمت غرب ایران مسافرت کنند.

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

حضرت نورعلیشاه تردید می نمایند و مدتی تمکین نمی کنند. اختلافاتی نیز مابین اخوان تهران ایجاد می شود تا در سفری حضرت نورعلیشاه به تهران تشریف می آورند و آقای سید جلال جوینی بنی هاشمی پسر آقا سید جواد حضرت نورعلیشاه را به جوین شهریار دعوت می نماید. حضرت نورعلیشاه قبول دعوت را منوط به دعوت از جناب حاج شیخ عبدالله می کنند. آقا سید جلال خدمت جناب حاج شیخ عبدالله می رسد و برای جوین دعوت می کند. حاج شیخ عبدالله ابتدا نمی پذیرند که با اصرار تهدیدآمیز سید جلال مواجه شده و به هر حال قبول نموده و به جوین می آیند. در جوین حضرت نورعلیشاه از آقا سید جلال سؤال می کنند که امانتی نزد آقا سید جواد (پدر سید جلال که در آن هنگام فوت کرده بود) داریم و آن را مطالبه می نمایند. آقا سید جلال از موضوع بی خبر بود به مادرش مراجعه و از امانتی که نزد پدرش سپرده شده بود جویا می شود. مادر آقا سید جلال ابراز می دارد پدرت مدتها قبل لوله کاغذی را در داخل یک قوطی گذاشت و آن را در زیر سقف پنهان کرد. آقا سید جلال در انتظار جمع، قوطی را از زیر سقف بیرون آورده و با همان وضعیت مملو از گرد و خاک حضور حضرت نورعلیشاه تقدیم می کند. ایشان می فرمایند قوطی را به جناب حاج شیخ عبدالله بدهید تا باز کنند و بخوانند. جناب حاج شیخ عبدالله قوطی را باز و دستخط خود را که نام حضرت نورعلیشاه را با القاب کامل نوشته بودند ملاحظه و خاطره زمان تحریر آن تداعی و دگرگون شده و به زانوی حضرت نورعلیشاه می افتند و طلب عفو و تجدید عهد می نمایند. حضرت نورعلیشاه اجابت فرموده و همان روز در جوین با حضرت نورعلیشاه تجدید بیعت می نمایند. پس از این ماجرا در نامه ای که حضرت نورعلیشاه به حاج شیخ عبدالله حائری مرقوم می فرمایند به جای لقب رحمتعلی خطاب رحمتعلیشاه به ایشان می نمایند. در سفر آخر حضرت نورعلیشاه به کاشان ملازم بودند ولی متأسفانه در مراجعت با گریه و ناله، جسد پیر بزرگوار را به همراه آوردند، چه آن جناب در کاشان توسط ماشاءالله خان پسر نایب حسین کاشانی مسموم گردیدند و در کهریزک در ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۷ قمری وفات یافتند. سپس جناب حاج شیخ عبدالله به گناباد رفته و خدمت حضرت صالحعلیشاه عهد بیعت را تازه نمودند و حضرت صالحعلیشاه حاج شیخ عبدالله را در سمت های قبلی ابقا فرمودند.



جناب آقای راستین - جناب حاج شیخ

همچنین جناب حاج شیخ عمادالدین آقای حاج محمد خان راستین را تحت نظر خود گرفتند و در تربیت ایشان مراقبت فراوان داشتند تا به مقام ارشاد و هدایت رسیدند. حاج آقای راستین ابراز می‌داشتند که در اوائل، تربیت من نزد جناب حاج شیخ عمادالدین بود. آقای محمد هادی غفاری نقل می‌کنند که آقای حاج شیخ عمادالدین می‌گفتند که خواب دیدم حاج آقای راستین را بر پشت گرفته‌ام و با چهار دست و پا خدمت حضرت صالح‌علی‌شاه می‌برم. در آن موقع حاج آقای راستین هنوز دارای اجازه‌ای در فقر نبودند.

• نامه‌ای که جناب حاج شیخ عبدالله حائری به حاج آقای راستین مرقوم

نموده‌اند در این ارتباط می‌باشد. پشت پاکت تاریخ ۱۰ رجب ۱۳۴۸ قید شده و مهر اداره پست ۱۳۰۸/۹/۱۲ را نشان می‌دهد:

۱۱۰

عرض می‌شود مرقومه شریفه رسیده از ملازمت خدمت آقای حاج شیخ عماد دامت برکاته و استفاضه از محضر مبارکشان خوشوقت شدم خداوند همه را قدردان فرماید.
 هزاران قرن می‌باید که این دولت به پیش آید
 کجا یابم دگر بارش اگر این بار بگریزم
 حال هم که آن صفحات را مزین فرموده‌اند صفای محبتانه نموده عرض اخلاص برسانید. ماها هم منتظر تشریف آوردنشان هستیم خدمت فقراء آن صفحات عرض سلام برسانید مخصوصاً آقای

مشایخی در باب کارشان چون سابقاً مرقومه مستغنیانه به میرزا سید علیخان نوشته بودند و به حائری نشان داده حال مقتضی است که خودشان به حائری چیزی بنویسند تا اقدام بنماید. زادکم

الله شرفاً و السلام
عبدالله الحائری

خانواده آقای مهندس حاج محمد جواد اخوان از حاج آقای راستین نقل می کنند که می گفتند در سفری جناب حاج شیخ عمادالدین اراک تشریف داشتند و من هم علیرغم جوانی افتخار میزبانی داشتم. جناب حاج شیخ باده‌ای با کمی پول خرد به من دادند و گفتند شخصاً به دکان میوه فروشی مراجعه و به میزان پول داده شده انگور خریداری و بیاورید. حاج آقای راستین می گفتند در آن زمان خدمتکاران منزل بسیار بودند و رسم بر این نبود که اعیان شخصاً برای خرید به مغازه مراجعه نمایند از طرفی در منزل ما به دلیل اینکه باغات متعدّد انگور داشتیم همیشه انگور فراوان موجود بود ولی جناب حاج شیخ عمادالدین برای تغییر طرز فکر من به این کار امر کردند که من هم علیرغم اینکه با تعجب همه افراد محل مواجه شده بودم به دگانی رفتم و باده‌ای از انگور خریده و حضورشان تقدیم کردم.^{۲۷}

آقای احمد خالونژاد می گفتند: در دوره‌ای که فعالیت‌های سیاسی حاج آقای راستین زیاد بود جناب حاج شیخ عمادالدین در آن ایام به اراک وارد شدند و من با آقای حسن عظیمی خدمتشان رسیدیم. جناب حاج شیخ از علت غیبت حاج آقای راستین سؤال کردند. عرضه داشتیم که سرگرم کارها و فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی هستند. جناب حاج شیخ با بی اعتنائی به سمت ملایر حرکت کردند. ساعاتی بعد حاج آقای راستین متوجه آمدن و رفتن جناب حاج

^{۲۸} آقای حاج براتعلی رابطی اظهار می داشتند که در اوائل فقر حاج آقای راستین ارادت بسیار زیادی به جناب حاج شیخ عمادالدین داشتند. این ارادت به حالت جذب شدیدی رسیده بود بطوریکه در مجالس روپروی ایشان می نشستند و گاه و بی گاه همانند پریدن کبوتر بر روی زمین دوزانو-دوزانو به بالا می پریدند تا بر روی زانوی جناب حاج شیخ می افتادند، یا آن چنان در مجلس می غلتیدند که چند نفر به سختی می توانستند جلوی ایشان را بگیرند. خود ایشان نیز از این ارادت نسبت به جناب حاج شیخ گاه صحبت و از ایشان تجلیل می کردند و می گفتند: سالها باید بگذرد تا شیخی به بزرگواری جناب حاج شیخ عمادالدین پیدا شود.

شیخ عمادالدین شدند. با عجله تمام به ملایر رفتند. بعد از این واقعه عملاً از فعالیت‌های سیاسی کناره‌گیری کردند.

آقای حاج عبدالصالح جواهریان می‌نویسند: آقای شیخ علی اصغر متقیان مجاز در اقامه نماز جماعت در تهران بودند. در سابق رسم بر این بود که اگر شیخی یا مجازی در شهر یا محلی ساکن بود او مجلس را برگزار می‌کرد و به اصطلاح اجازه «روشن کردن چراغ داشت». این موضوع را علماء ظاهر به مسئله امام راتب^{۲۸} می‌شناسند. در کتب فقهی منجمله رساله محمدیه حضرت نورعلیشاه ثانی هست که اگر کمی نماز اول وقت برای به جماعت خواندن به تأخیر بیفتد مجزی است. آقای حاج شیخ عمادالدین ساکن تهران بودند. شبی برای اقامه نماز و مجلس دیر آمدند. فقرا از آقای متقیان درخواست کردند نماز را شروع کنید. با اصرار آنها نماز را شروع کردند. جناب حاج شیخ رسیدند و به او اقتدا نمودند. بعد از نماز برای تشکیل مجلس جلوس و به آقای متقیان گفتند چرا نماز را شروع کردید؟ آقای متقیان با عذرخواهی و نیازمندی عرض کرد فقرا مرا وادار کردند و رو به فقرا کرد و گفت چرا چیزی نمی‌گوئید. از ابهت آن بزرگوار همه در سکوت بودند. چند مرتبه به او گفتند فرمان کتبی خود را ببین که در آن چه نوشته‌اند و به آن رفتار کن (در فرمان قید شده بود در جایی که شیخ مجاز نباشد). داستان به اینجا ختم نمی‌شود و مرحوم شیخ علی اصغر به مشهد و بیدخت عازم می‌شود. مرحوم سید محمد نقاش که در خدمت ایشان بود، می‌گفت: در مشهد، مدت یک هفته در مسافرخانه‌ای اقامت داشتیم و آقای متقیان به عارضه دُمل دچار شد و پس از بهبود نسبی به بیدخت عازم و حضور حضرت صالحعلیشاه رسیدیم. همین که آقای متقیان خواست موقوف را عرض کند، حضرت آقا فرمودند زودتر بروید و از آقای حاج شیخ عمادالدین عذرخواهی کنید. آقای متقیان به تهران مراجعت کردند. شبی پس از ختم مجلس فقری در حسینیه امیر سلیمانی جناب حاج شیخ همراه با آقای

^{۲۸} در امامت جماعت در کتب فقهی توضیح داده‌اند که اگر دو نفر برای امامت جماعت مسجدی پیشنهاد شدند امام راتب مقدم است. به عبارتی در سؤال به اینکه کدام یک مقدمند؟ می‌گویند آنکه علمش بیشتر باشد. می‌گویند هر دو فقیه‌اند. می‌گویند آنکه با تقواتر است. می‌گویند هر دو متقی‌اند. می‌گویند آنکه سن بیشتری دارد. می‌گویند هر دو هم سن هستند. می‌گویند آنکه سید است مقدم است. می‌گویند اتفاقاً هر دو از ساداتند. می‌گویند آنکه خوشگل‌تر است مقدم است. زیرنویس از آقای حاج عبدالصالح جواهریان.

علینقی کریمی به منزل آقای متقیان می‌روند. آقای کریمی می‌گفت تا دق الباب کردیم آقای متقیان درب را باز کرد و با دیدن جناب حاج شیخ به پای ایشان افتاد و بنای عذرخواهی گذاشت و می‌گفت الان رسیدم و آدمم وسیله سفر را در منزل بگذارم و خدمت شما برسم. جناب حاج شیخ وارد شده جلوس نمودند و گفتند اعتراض به شما از باب تربیت بود و برای شما ترقیات بیشتری در نظر داشتیم که خودتان خراب کردید. شیخ علی اصغر متقیان با همان اجازه نماز رحلت کردند.

محققی اروپایی که در ادیان بررسی و تحقیق می‌نمود خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسید. پس از مذاکرات و سؤالات مفصل از ایشان درباره حضرت عیسی علیه السلام جويا شد. به زبان محلی و ساده خودشان گفتند عیسی علیه السلام که خود مانیم. فرد محقق از شنیدن این جمله به فکر فرو رفت. بعد از لحظاتی یکی از حضار برداشت خود از این فرمایش را به وی توضیح داد که منظور ایشان نه این است که خود حضرت عیسی علیه السلام هستند بلکه نظرشان بر این است که از لحاظ سلسله اذن همان چیزی که نزد عیسی علیه السلام بود نزد ما نیز هست. از طرفی حالت جذب بر عیسی علیه السلام غالب بود که از این بابت نیز شباهت بسیار وجود دارد.

آقای عبدالکریم مرتضوی از آقای غلامحسین خان توسلی ذکر می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین به اصفهان آمدند. گروهی از مسیحیان همراه با کشیشی از کلیسای آنجا از ایشان دیدن کردند. پس از چندی جناب حاج شیخ نیز برای بازدید آنها به کلیسیا رفتند. کشیش از ایشان سؤال کرد که من شما را به شکل و شمایلی همانند عیسی علیه السلام مشاهده نمودم، شما چه کاری می‌کنید که این چنین تأثیری بر من هویدا شده؟ جناب حاج شیخ گفتند ما هم همان کاری را می‌کنیم که عیسی علیه السلام می‌کرد.

آقای محمدرضا فراهانی می‌نویسند: جناب حاج شیخ عمادالدین خسته به ملایر تشریف آوردند. با چند نفر از اخوان در منزل آقای مشهدی شیرزاد شایگان خدمتشان رسیدیم. از علت خستگی جويا شدیم. کاشف به عمل آمد که از بابت ازدحام جمعیت از اصفهان به اراک و سپس به ملایر حرکت کرده‌اند و در بین راه نیز استراحت ننموده‌اند. ماجرا به این شکل بود که سه نفر محقق اروپائی مسیر طولانی را از اروپا به عراق و سپس به ایران طی کرده بودند و در هرجا که صاحب آوازه‌ای را در مذهب می‌دیدند با او به مذاکره می‌پرداختند. در قم اتفاقاً به مغازه آقای سید محمد شریعت مراجعه می‌کنند تا مایحتاجی خریداری کنند. در ضمن از هدف

سفر آنان نیز گفتگویی به عمل می‌آید. آقای شریعت ابراز می‌دارند در اصفهان خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین برسید. اصفهان در منزل آقای قوام التجار خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدند و سؤالاتی طرح کردند. از پاسخ سؤالات متعجب شدند و دریافتند که جناب حاج شیخ عمادالدین با دیگران متفاوت است. عرض کردند اگر دین شما بر حق باشد باید گفته پیامبر شما نیز بر حق باشد و او فرموده که **عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أُنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ**^{۲۹}. برای اثبات این موضوع لزوماً بایستی بتوانید از عهده کارهایی برآئید که پیامبران بنی اسرائیل در انجام آنها ناتوان بودند. مثلاً بایست بتوانید مرده زنده کنید. اصرار مستشرقین خیلی زیاد شد و به هر حال جناب حاج شیخ عمادالدین نیز برای اینکه آنها دست خالی از آنجا نروند گفتند: بسیار خوب بروید جنازه مرده‌ای را بیاورید. سه نفر واردین حرکت کردند و به غسلخانه رفتند تا جنازه‌ای را با خود به همراه بیاورند. تشریفات زیاد بود و موفق نشدند. برای اخذ اجازه به سمت اداره دولتی که غسلخانه زیر نظر آن بود حرکت کردند. در بین راه در بازار اصفهان به شخصی برخورد می‌کنند که مشاعیر خود را از دست داده بود و برهنه از این سو به آن سو می‌رفت و مردم دور او جمع شده بودند. دیوانه را گرفته و با خود نزد جناب حاج شیخ عمادالدین می‌برند و عرض می‌کنند که تشریفات تحویل گرفتن جنازه خیلی سخت و پردردسر بود اگر شما همین دیوانه را شفا دهید از لحاظ ما کفایت می‌کند و قبول می‌کنیم و دیگر احتیاجی به مرده زنده کردن نیست. مردم نیز دنبال دیوانه و مستشرقین جلوی درب منزل آقای قوام التجار ازدحام کرده بودند تا نتیجه را ببینند. آقای حاج شیخ عمادالدین دست دیوانه را در دست خود گرفتند و دیوانه - به فرمایش خود جناب حاج شیخ: «من جانب الله» - شفا یافت و به خود آمد و نگاهی به سر تا پایش انداخت و خود را برهنه یافت و از طرفی خیلی متعجب و از طرفی بسیار خجل شد. جناب حاج شیخ عمادالدین نیز عباي خود را به او دادند تا خود را بپوشاند. مستشرقین و فرد شفا یافته در بین ازدحام جمعیت حرکت کردند و مردم که این واقعه را دیدند دوان دوان می‌رفتند تا بیماران خود را بیاورند. جناب حاج شیخ که هجوم مردم را دیدند از اصفهان حرکت کردند و برای اینکه از دست عوام خلاصی یابند یکسره بدون توقف به ملایر آمدند.

^{۲۹} دانشمندان امت من از پیامبران بنی اسرائیل برترند.

حدت

حالات سلاک بسته به شدت سلوک یا جذبۀ آنها به چهار گروه عمده طبقه‌بندی می‌شود. سالک صرف در نهایت سلوک و مجذوب صرف در غایت جذب قرار می‌گیرند و سالک مجذوب و مجذوب سالک در بین این دو واقع می‌شوند. سالک صرف از ذوق بی‌بهره است و مجذوب صرف حال معاشرت و کثرات ندارد. سالک مجذوب اندیشه‌اش بر جذب‌ه‌اش می‌چربد و در مجذوب سالک عشق بر اندیشه غلبه دارد. هر چه توجه به وحدت بیشتر شود جذبۀ فزونی می‌یابد و هر چه توجه به کثرت افزون گردد سلوک زیاد می‌شود. غالباً سالکین حالات مجذوبین را درک نمی‌کنند و رفتار آنان را غیر عادی و غیر طبیعی و حتی کفرآمیز می‌دانند. رفتار سالکین نیز نزد مجذوبین تمسخرآمیز می‌نماید. البته:

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست.

جناب حاج شیخ عمادالدین مجذوب سالکی بودند که گاه مستغرق وحدت و در جذب صرف قرار می‌گرفتند. مسلم و طبیعی است که رفتار چنین شخصیتی نمی‌تواند مورد قبول بسیاری از سلاک قرار گیرد چه برسد به دیگران. که فرمود اگر ابوذر از آنچه که در دل سلمان بود آگاه می‌شد او را می‌گشت یا تکفیر می‌کرد^{۳۰}.

جناب حاج شیخ عمادالدین به کلی مطیع محض مرشد و مراد خود بودند. صبیۀ کوچکتر ایشان خانواده‌آقای نبوی ابراز می‌دارند که از کثرت مسافرت‌های طولانی که پدرم مأمور به انجام می‌شدند، مادرم می‌گفتند ما بسیاری از اوقات خانه به دوش بودیم. به همین سبب من و خواهرم و برادرم در شهرهای کرمانشاه و اصفهان و سمنان به دنیا آمدیم. زیرا وقتی به پدرم امر به مسافرت و سرکشی به حال اخوان شهرهای مختلف می‌شد بلادرنگ حرکت می‌کردند و خانواده را هم با خود می‌بردند. در یکی از سفرها که به همدان تشریف می‌بردند- جاذه‌ها خاکی بود- بر اثر تکان ماشین حال مادر به وخامت گرائید و در سفر دیگری که خود به یاد دارم

^{۳۰} الکافی، ۱، ۴۰۱، باب فیما جاء أن حدیثهم صعب مستصعب. بِنِ صَدَقَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ ذُكِرَتْ النَّبِيَّةُ يَوْمًا عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع فَقَالَ وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَ لَقَدْ آخَى رَسُولُ اللَّهِ ص بَيْنَهُمَا فَمَا ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ إِنَّ عِلْمَ الْعُلَمَاءِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ ائْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ فَقَالَ وَ إِنَّمَا صَارَ سَلْمَانٌ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ أَمْرٌ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ فَلِذَلِكَ نَسَبْتُهُ إِلَى الْعُلَمَاءِ.

کودک خردسالی بودم که در راه تربت حیدریه اتومبیل خراب شد و هرچه هندل زدند روشن نشد و ما بچه‌ها همه ساعتها زیر عبای پدر خود را گرم می‌کردیم ولی ایشان علیرغم سرمای زیاد و مصائب راه خم به ابرو نمی‌آوردند که گویا متوجّه مشکلات نمی‌شوند. آنقدر غرق در انجام وظایف محوّل بودند که حصر نداشت و زندگی خود را نیز فدای این انجام وظیفه می‌کردند. غالباً تا دیری از شب در مجالس فقری می‌نشستند و منتظر بودند شاید خسته‌ای از راه برسد تا اِلم او را مرحم باشند. بیشتر با اخوان دل شکسته محشور بودند که غالباً از طبقه کم درآمد و ضعیف جامعه بودند که بی‌ریا و بدون چشم‌داشت عاشقانه دور شمع وجودش حلقه می‌زدند. در عوض از هر طریق که می‌توانستند حتّی با توصیه به متمولین، به نحوی گره از کار آنها می‌گشودند. کلیّه نذوراتی که تقدیم ایشان می‌کردند جداگانه نگهداری و صرف افراد بی‌بضاعت و مستمند می‌نمودند. با فقیرترین اخوان همانند ثروتمندترین آنها رفتار می‌کردند و ارجحیتی قائل نبودند. بیشتر علاقه‌مند بودند با کسانی که از لحاظ مادی ضعیف هستند معاشرت و از آنان دلجوئی نمایند. بسیاری از اخوان بودند که ابراز می‌داشتند که هرگاه مشکلی پیدا می‌شد خدمت جناب حاج شیخ می‌رسیدیم و بدون اینکه به زبان درخواستی کنیم در بیاناتشان رفع اشکال می‌کردند و پس از خروج از حضور ایشان حلّ مشکل ملموس بود و بطور اعجاب‌آوری مشکلات برطرف می‌شد. وقت، دارائی، نیرو و توان و همّ و غمّ ایشان وقف راه خدا بود. بعضی از املاک خود را در جوین سبزواری نیز وقف سلسله کرده بودند. بخشش و اعانت‌های مختلف ایشان به نیازمندان زبان‌زد عموم بود. اگر سائلی به درب منزل مراجعه می‌کرد شخصاً برای او غذا می‌بردند و اضافه بر این اغلب قند و شکر و برنج در کیسه می‌کردند و به آنها می‌دادند. پس از رحلتشان بسیاری از سائلین برای ابراز همدردی به منزل ما می‌آمدند و از فرقت ایشان ابراز تأسّف می‌کردند و زندگی خود و خانواده خود را مدیون یاری و مددکاری جناب حاج شیخ عمادالدین می‌دانستند.

آن جناب حال معاشرت و مراوده با تمام اصناف و همه کس را نداشتند و غالباً مایل بودند با درویش معاشر باشند و به مجالس فقری علاقه زیادی داشتند. این موضوع به حدّی بود که در اواخر عمر اغلب در منزل خود نیز در بستر بیماری بودند مگر هنگامی که اخوان به زیارت ایشان می‌آمدند از بستر خارج می‌شدند و گویی بیماری به کلی مرتفع شده است. پس از رفتن آنها باز مجدداً بیماری ایشان بروز می‌کرد و مجدداً در بستر بسر می‌بردند.

از غلبهٔ حال جذبه بر جناب حاج شیخ عمادالدین ذکر می‌کنند که در مجالسی که حضرت صالحعلیشاه تشریف داشتند قادر نبودند روبرو بنشینند و با دیدن ایشان منقلب می‌شدند بطوریکه عبا و عمامه هر کدام به طرفی پرتاب می‌شد. همینطور ذکر می‌کنند که حضرت صالحعلیشاه غالباً ایشان را در کنار خود جای می‌دادند تا از نیمرخ بنگرند و چنانچه در مقابل حضرتش می‌نشستند و از روبرو می‌نگریستند بی‌تاب می‌شدند و اختیار از دست می‌رفت و صفهای حضار مجلس را به هم می‌ریختند. آقای عزیزالله معروفی ابراز می‌دارند که شدت حالت جذب طوری بود که با دیدن حضرتش همه چیز را فراموش می‌نمودند. در یکی از مجالس فقری حضرت صالحعلیشاه حضور داشتند و مجلس انبوه از جمعیت و راه عبوری نمانده بود. جناب حاج شیخ عمادالدین وارد و با دیدن حضرت صالحعلیشاه چنان مجذوب و شیفتهٔ لقای دوست شدند که اختیار از دست رفت و ازدحام حضار را نمی‌دیدند و با حال انقلاب از وسط جمعیت به سمت ایشان می‌آمدند و متوجه نبودند که پایشان را کجا می‌گذارند و چندین بار در لابلای جمعیت افتادند تا به حضور رسیدند و نشستند ولی همچنان منقلب و بالاخره پس از مدتی آرام شدند.

مجالس فقری ایشان پرشور و مهیج بوده و ذکر می‌کنند که چنان انقلاب حال بر ایشان مستولی می‌شد که در مجلس می‌قلتیدند و عبا و عمامه به کنار می‌افتاد. حالت ایشان را به حوض پر از آبی تشبیه می‌کنند که بی‌اختیار سرریز می‌کند. چشمانشان غالباً اشکبار و بود حتی تبسمشان هم بی‌اشک نبود. هیچ وقت دعا نمی‌کردند و دهانشان از دعا بسته بود. اگر کسی در درخواست دعا سماجت می‌کرد فقط مکرر می‌گفتند: «خدا یا رحم کن» و یا گریه می‌کردند.

آقای عباس نعمت‌اللہی ذکر می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین گاه و بی‌گاه حتی در خلوت خود یا در مجالس فقری همانطور که چهار زانو نشسته بودند منقلب می‌شدند و به دفعات به همان حالت به بالا می‌جهیدند. مجالسشان غالباً طوری بود که اغلب اخوان حاضر در جلسه در اثر انقلاب حال عارضه منقلب و بی‌تاب بودند. شبیه مجالس ایشان را فقط در بعضی از جلساتی که جناب آقای حاج یوسف مردانی ملقب به درویش صدقعلی از مشایخ حضرت رضاعلیشاه ثانی در مجلس حضور داشتند مشاهده کرده‌ام.

آقای جواد درویش ابراز می‌دارند در سفری ملتزم بودم در نیشابور منزل میزبان کوچک بود و گفتند در اتاق ایشان بخوابم. پس از اینکه به بستر رفتند و خوابیدند. من هم به بستر رفتم. دقایقی نگذشت بلند شدند و تا سحر در بستر خود بی‌اینکه چراغی روشن کنند به مراقبه نشستند.

صیبه کوچکترشان خانواده آقای نبوی می نویسند: جناب حاج شیخ عمادالدین علیرغم کهولت سن هر بار که حضرت صالحعلیشاه را می دیدند عصا را بر زمین گذاشته به زانو می افتادند و پای مبارک را می بوسیدند و آنقدر تحت تأثیر ملاقات ایشان قرار می گرفتند که به شدت می لرزیدند و از خود بی خود می شدند. این حالت را اغلب حین نماز بخصوص هنگام گفتن «رَبَّنَا...» در دعای قنوت و وقتی که در سجده بودند هم از ایشان مشاهده می کردیم که با نیازی خاص و تصرع، اشکریزان کلمات را بیان می کردند. پس از نماز ساعت‌ها بروی سجاده رو به قبله می نشستند و به مراقبه می پرداختند. سحرها ساعتی قبل از طلوع فجر بیدار بودند و به راز و نیاز مشغول؛ بلکه غالباً مدت بسیار کوتاهی از شب را می خوابیدند و قسمت اعظم شب را بیدار بودند. در ماه‌های رمضان با کهولت سن و گرمای زیاد و بدون امکانات کافی تا اواخر دوران سالخوردگی که اطباء روزه را بر ایشان منع کردند روزه می گرفتند.

آقای جواهریان از آقای اعتمادی نقل می کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین به نیشابور آمده بودند. حال قبض داشتم. سحر به محل اقامت ایشان رفتم. اخوان هم جمع شده بودند و مجلسی برگزار شد. بعد از نماز و صبحانه گفتند کسی کتاب شمس را باز کند و بخواند. کتاب خوانده شده حالات همه رفته رفته تغییر کرد. حضار به گریه افتادند. این احوال ساعتی به درازا کشید و با حال گریه ایشان حرکت کردند و همه نیز به دنبال ایشان حرکت کردیم. به کوچه رسیدیم ایشان گریه کنان بر روی زمین نشستند و همه اخوان نیز همانطور گریه کنان کف کوچه نشستند. محلی برای رفت و آمد دیگران نبود. اهل محل از این حالت به تعجب افتاده بودند و به یکدیگر می گفتند حتماً یکی از نزدیکان این قوم فوت کرده است که این چنین حالتی دارند.

آقای جواهریان با اشاره به لقب طریقتی ایشان (هدایتعلی) اضافه می کنند واقعاً خداجوئی نبود که چشم به چشم آن بزرگوار بیاندازد و از حال عادی خارج نشود. می گفتند: حال بحث و جدال ندارم؛ هر کسی می خواهد حقاقت ما را بیازماید دقایقی مقابل بنشیند تا فریادش بلند شود که حق اینجاست. در این ارتباط می نویسند: آقای دکتر کنگرلو می گفت: به آقای کاظم زاده علاقه زیادی داشتم ولی او خیلی به آداب معاشرت مقید بود و همیشه با همه به خشکی برخورد می کرد. خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین در بیدخت عرض کردم لطفی فرمائید و حالت گرمی به او عنایت فرمائید. گفتند: از او دعوت کن تا نهار با هم بخوریم. آن روز آقای کاظم زاده برای صرف نهار به اطاق جناب حاج شیخ عمادالدین رفت. مدت زیادی طول نکشید

آقای کاظم زاده نعره‌زنان به صحن آمد و های‌های گریه می‌کرد و فریاد می‌زد و از آن به بعد با حال محبت و خدمت با تمام فقرا رفتار می‌کرد.

آقای حاج براتعلی رابطی می‌گفتند: که در اوائل جوانی به هیچ کس اعتقاد نداشتم. در سال ۱۳۱۸ شمسی جناب آقای حاج شیخ عمادالدین به همدان منزل آقای حاج علی‌خان پیران تشریف آوردند. آقای پیران که از دوستان من بود مرا به منزل خود برد و در مجلس فقری که در حیاط منزل ایشان تشکیل شده بود روبروی جناب حاج شیخ عمادالدین نشستم. حوض پرآبی در وسط حیاط بود. همینطور که ایشان را نگاه می‌کردم نگاهشان به من افتاد و بی‌اختیار منقلب و به داخل حوض پرتاب شدم. جناب حاج شیخ عمادالدین گفتند: خشک‌ش کنی و در همین حال که عازم منزل حاج کریم خان بودند به دیگر اخوان گفتند مرا با خود به آنجا ببرند. در آنجا طلب کردم و مشرف به فقر شدم. پس از این واقعه خانم رابطی ابراز می‌داشتند که من تا مدت‌ها باور نمی‌کردم که آقای رابطی نماز می‌خواند یا به دستورات شرع عمل می‌کند زیرا قبل از این واقعه مراعی آداب نبود. تغییر رفتار ایشان به سبب تشرف به فقر باعث شد تا من نیز در جستجوی علت برآمدم و مشرف به فقر شدم.

آقای عباس سرشار ابراز می‌دارند: جناب آقای حاج شیخ عمادالدین به اراک تشریف آورده بودند و هنگام عبور از جلوی درب مغازه کتاب فروشی که متعلق به من بود خدمتشان سلامی عرض کردم. توقفی کردند و پس از مختصر تعارفاتی تودیع نموده رفتند. آقایان حاج محمدخان راستین و غلامحسین خلیلی نیز در خدمتشان بودند. از همراهان پرسیدم ایشان کیستند؟ معرفی کردند. شائق شدم مجدداً دیدن کنم. به مجلس فقری که منزل حاج آقای راستین بود رفتم. علیرغم اینکه از بروز حالات فقراء حاضر در مجلس متعجب بودم و حتی از خوردن چای آنها هراس داشتم و امتناع کردم؛ با این حال، حالم دگرگون شد و خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رفتم و بالاخره پس از چندین بار درخواست، قبول نموده، دستور دادند و در ۲۹ شهریور ۱۳۰۸ مشرف به فقر شدم. از کثرت علاقه‌ای که در همین مدت کوتاه به ایشان پیدا کرده بودم در روزهای اول بعد از تشرف حال حضور برایم پیدا شد و در دل با ایشان گفتگو می‌کردم و هنگامی که قصد ترک اراک را به مقصد عتبات داشتند از کثرت دلتنگی ناشی از فراق ایشان حضورشان استدعا کردم تا چند روز دیگر توقف داشته باشید و جناب حاج شیخ با ملاحظه حال من قبول کرده و مسافرت را دو روز تعویق انداختند.

آقای رحمان نوباوه از غیر اخوان می گفتند که روزی جناب حاج شیخ عمادالدین را در همدان هنگام عبور در خیابان دیدم. آنچنان شیفته ایشان شدم که کارهایم از یادم برفت و ساعتی به دنبال ایشان می رفتم و قادر نبودم جدا شوم. ناگهان یادم افتاد که از وظایف شغلی ام بازمانده ام و اگر بیشتر تأخیر کنم مؤاخذه می شوم. جناب حاج شیخ عمادالدین رو به من کرده، گفتند به کارهایتان برسید. گوئی آزاد شدم و توانستم از ایشان جدا شوم و به محل کارم رفتم.

صبیه جناب حاج شیخ عمادالدین خانواده آقای قانع ابراز می دارند که شبی پدر بزرگوارم در مجلس فقری که دور از شهر بود شرکت کرده بودند. مجلس بیش از معمول طول کشید و هنگام مراجعت وسیله ای نبود. در آن ایام سبزواری برق کشی نشده بود و شبها همه جا تاریک بود. پس از مدت مدیدی اتومبیلی با سه سرنشین توقف کرد و راننده عرضه داشت که شما را به منزل می رسانیم. جلوی درب منزل هنگامی که از اتومبیل پیاده شدند هر سه نفر نیز پیاده و یکی از آنها کبریتی را روشن کرد و گفت ای پدر بزرگوار به صورت ما سه نفر خوب نگاه کنید که روز قیامت ما را بشناسید و از ما شفاعت کنید و سپس وداع گفته سوار شدند و رفتند.

آقای عبدالصالح جواهریان می نویسند: حاجی صدر در بیدخت بیمار بود و حضرت صالحعلیشاه در تهران بودند. حاجی صدر می گفت تا حضرت آقا را زیارت نکنم از دنیا نمی روم. حضرت صالحعلیشاه به جناب حاج شیخ عمادالدین دستور دادند از حاجی صدر عیادت کنند. جناب حاج شیخ هم برای عیادت وی به بیدخت رفتند. حاجی صدر ابراز خوشحالی کرد و گفت حالا درست شد و می روم. استکان آب قندی نوشید و جان تسلیم کرد.

آقای جواهریان از قول حاج میرزا حبیب حبیبی می نویسند: چنان حالت استغراق به ایشان دست می داد که خود را فراموش می کردند. روزی ایشان را در میدان حسن آباد دیدم که پیاده می رفتند. خدمتشان رسیدم و سلام کردم دیدم عبا به دوش ندارند. جو یا شدم. گفتند: از منزل که بیرون آمدم داشتم، نمی دانم کجا افتاده. در این ارتباط آقای رحمان کاوه صفت ابراز می کنند که اغلب جناب حاج شیخ عمادالدین آنچنان در حال استغراق بودند که حتی امور ظاهری ساده را نیز فراموش می کردند. برای مثال بر سر سفره غذا به یکی از اخوان که غالباً در خدمتشان بود می گفتند هر وقت ملاحظه کردی که خوردن غذا برایم کافی است یادآوری کنید. اغلب وی نیز دقت می نمود و پس از چند لقمه به ایشان یادآوری می کرد و دست از غذا می کشیدند.

آقای علی صالحی ابراز می‌دارند: در مجالس بسیار ساکت بودند و کمتر دیده می‌شد که کلامی به زبان آورند ولی چهره ایشان با همه حرف می‌زد و گویای خاموش بودند. گاهی در هنگام قیام در نماز جماعت از شدت شوق لقاءالله اختیار از دست می‌دادند و چند قدمی جلو می‌رفتند و وقتی به خود می‌آمدند فوراً به جای قبل باز می‌گشتند.

آقای ناصر فولادی می‌نویسند: جناب حاج شیخ عمادالدین در سمنان تشریف داشتند و من مکبر نماز جماعت بودم. حالت ایشان هنگام نماز دگرگون و منقلب بود و چند بار مشاهده کردم که هنگام قرائت سوره حمد به جلو حرکت می‌کنند و فرد در کنارشان عبایشان را می‌گرفت و مانع می‌شد. شبی دیگر همچنان به عنوان مکبر جلو سجاده ایشان ایستاده بودم. در رکعت دوم هنگام قیوت متوجه شدم که پاهای ایشان روی زمین نیست. ترسیدم و فریاد کنان فرار کردم.

آقای حاج کاظم مجتهد سلیمانی ابراز می‌دارند در یکی از روزهای ایام ماه رمضان جناب حاج شیخ عمادالدین در حسینیه امیرسلیمانی تهران اقامه نماز ظهر و عصر نمودند. حالت استغراق در ایشان به حدی بود که متوجه تعداد رکعت نماز نبودند و نماز عصر را هشت رکعت بجا آوردند و بعد از یادآوری اطرافیان مجدداً اعاده کردند.

ایذاء و اذیت

ایذاء و اذیت مردم کوتاه فکر و روحانی نمایان نسبت به اولیاء الهی در همهٔ ازمنه وجود داشته و جناب حاج شیخ عمادالدین نیز از این رفتار نابخردانه ایمن نبودند برخی از مطالب و خاطرات ذیل حاکی از این موضوع است.

سبزوار یا بیهق در طی تاریخ سرنوشت پرتلاطمی داشته ولی با همه افت و خیزهای تاریخ خود و علیرغم اینکه بسیاری از دانشمندان، فلاسفه، فقها و علماء که هر کدام سرآمد دوره خود بودند در آن خطه ظهور نمودند معدالک به تعصب و تقدس خشک مشهور است.^{۳۱} این خشکی و تعصب همواره محملی برای سؤاستفاده از جهل توده‌های ناآگاه بوده و همواره قدرت‌های

^{۳۱} نگاه کنید به: حکیم سبزواری، زندگی - آثار - فلسفه، صفحات ۲۸-۳۳. مولوی علیه‌الرحمه فرماید:

سبزوار است این جهان و مرد حق اندر اینجا ضایعست و ممتحق

ممتحق به معنی ضایع و ناچیز شده، فرهنگ لغات مثنوی، دکتر سید عبدالرضا علوی.

استعماری با استفاده از این ابزار با ایجاد اختلاف و تفرقه بین مسلمین بر آنها حکومت می‌کردند و در این راستا روحانی نمایان طعمه‌های مناسبی برای حصول اهداف استعمارگران داخلی و خارجی بوده‌اند.^{۳۱} تعصب و سخت‌گیری اهالی سبزواری نسبت به تصوف و عرفان اسلامی حتی باعث شده بود که شخص حاج ملا هادی سبزواری نیز که از اجلّه علما و فلاسفه مشرق زمین محسوب می‌شد در ارادت و اقتدای خود به عرفان اسلامی تقیه نماید و الآن با گذشت نزدیک به یک و نیم قرن از فوت او (در سنه ۱۲۸۹ هـ.ق) هنوز مورخان شرح حالات عرفانی و کرامات وی و اثر کلام حاج ملا هادی را بر دیگران - همانند انتحار برخی شاگردانش - با ذکر پیش‌مقدمه‌ها و رعایت احتیاط بیان می‌نمایند. چه بیم آن می‌رود که خدای ناخواسته همان متعصبین به مزار وی اهانت نمایند یا مجسمه او را از میدان اسرار سبزواری به پائین کشند. این تعصبات حتی باعث شده بود که مردم به فرزندان حاج ملا هادی به چشم دیگری بنگرند. حاج ملا هادی در زمان حیات خود شهرتش فراگیر بود و ناصرالدین شاه قاجار برای او احترام خاصی قائل بود و حتی از او درخواست تحریر کتابی برای خود نمود و حاج ملا هادی کتاب اسرار الحکم فی المفتوح و المختوم را در مبدأ و معاد بدین درخواست به رشته تحریر درآورد. کتاب

^{۳۲} بحث در علت این موضوع که چرا غالباً عالم‌نمایان تبدیل به عوامل و دست‌های قدرت‌های استعماری و استثماری می‌شوند بسیار مفصل است. ریشه تاریخی این موضوع از زمان حضرت آدم علیه السلام قابل پیگیری است. بطور کلی عالم‌نمایان در همه ادیان افرادی هستند که بدون اجازه از طرف خدا یا مآذونین الهی اقدام به طرح مسائل دینی می‌نمایند. به دلیل اینکه برای حصول منافع مادی و جلب نظر خلق، خود را نماینده خدا معرفی می‌کنند اولین اقدام آنها دروغ و افترا بستن بر خداست. بسیاری نیز ناخواسته در مهلکه عالم‌نمائی می‌افتند. به هر حال هر کس که استعداد دروغ بستن بر خدا را داشته باشد برای کسب منفعت، مستعد انجام سایر اقدامات نیز خواهد بود. قدرت‌های بزرگ و صاحبان ثروت در همه عالم از این ویژگی به نفع خود استفاده می‌کنند و عالم‌نمایان را می‌خرند. تورات و انجیل و قرآن و سایر کتب آسمانی مملو از ویژگی‌های این موضوع است که از تطویل کلام خودداری می‌شود. اعترافات تکان دهنده همفر جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی در ۳۰۰ سال پیش که خلاصه‌ای از دو کتاب سری (مجموعاً ۳۲۰۰ صفحه‌ای) وزارت مستعمرات بریتانیا برای از بین بردن اسلام را همراه با جزئیات فعالیت‌ها و مأموریت‌های خود فاش می‌سازد مؤید این نظر است. نگاه کنید به: خاطرات همفر، جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۳، تهران.

هدایت الطالبین در نبوت و امامت و شرح مثنوی مولوی به نام شرح اسرار مثنوی را نیز به درخواست شاهزاده حسام السلطنه سلطان مراد میرزا تحریر نمود. ناصرالدین شاه شخصاً از حاج ملاً هادی در منزلش در سبزوار دیدن نمود و به عکاس‌بازی مخصوص خود دستور داد تا از حاج ملاً هادی عکس بگیرد.^{۳۳} این احترام و تعظیم از سوی شخص ناصرالدین شاه و برخی شاهزادگان مانع شده بود که عالم‌نمایان دهان به تحقیر حاج ملاً هادی و مخالفت با تصوف و عرفان گشایند که التاس علی دین ملوکهم^{۳۴}. فرزندان اسرار (حاج ملاً هادی) نیز در سبزوار به دلیل مراعات قاجار غالباً مقام و منزلت اجتماعی، علمی و سیاسی داشتند و نتیجتاً همچنان نمی‌توانستند مورد ایذاء و اذیت مردم جاهل قرار گیرند. رفته رفته با کم شدن منزلت اجتماعی فرزندان اسرار هجمه اعتراضات روحانی‌نمایان از آستین جهله جامعه بیرون آمد و شروع به ایذاء و اذیت کسانی از شجره اسرار نمود که به نحوی در تصوف با حاج ملاً هادی هم‌عقیده و هم‌گام بودند و در این میان بیشترین نیزه‌های خصم به سمت جناب حاج شیخ عمادالدین که نماد اعظم دلباختگی و شور و شیدائی صوفیانه و شاخص بارز تصوف بودند نشانه رفت. موج سرزنش‌ها به سمت جناب حاج شیخ عمادالدین سرازیر شد. وقتی کوه فکرا بستگی و بندگی جنابش را نسبت به سلسله علیّه نعمت‌اللّهی و شخص حضرت سلطانعلیشاه دریافتند بنای مخالفت را آغاز کردند. بسیاری از اقوام و خویشاوندان با پند و اندرز جنابش را از ادامه راهش تحذیر می‌نمودند و چون گوش استماع نمی‌دیدند قطع رَحِم می‌کردند و معاشرت نمی‌نمودند. غالب دوستان و کسانی که در دوران تحصیل هم‌درس ایشان بودند و به مقام مدرسی و یا قضا رسیده بودند روی برگرداندند و حتی با تسخر زدن می‌گفتند آن جناب از دین برگشته است. بچه‌های کوچک و بازار به تحریک والدین خود و طلباب متحجّر و روحانی‌نمایان معاند با رؤیت آن جناب سنگ می‌پرانندند و مکرّر هنگامی به منزل می‌رسیدند سر مبارکش از سنگ طفلان گل‌عداری خونین بوده. عده‌ای قصد جان ایشان را کرده بودند و هر مدت یکبار سوّ‌قصدی به جان ایشان می‌شد. روحانی‌نمایان می‌گفتند جنابش نجس است و حتی میزبانان ظروف و استکان فرزندان ایشان را

^{۳۳} نگاه کنید به: حکیم سبزواری، زندگی - آثار - فلسفه، صفحات ۲۶۳-۲۵۹.

^{۳۴} مردم به دین پادشاهان خود هستند. بحار الأنوار، ۱۰۲، ۷، فیض القدسی فی ترجمه العلامة المجلسی.

نیز در مهمانی‌ها جدا می‌کردند و آب می‌کشیدند که بسیار واضح و زشت می‌نمود. غالباً کشاورزان زمینهای زراعی ایشان را نمی‌کاشتند و هنگام درو کارگر نمی‌دادند.

آقای عباس الهیاری از پدرشان نقل می‌کنند که در سبزواری آخوندنمایان و مقدّس‌مآبان برای جناب حاج شیخ خیلی مزاحمت ایجاد می‌کردند. غالباً افرادی را تطمیع و تحریک می‌نمودند تا به نحوی به ایشان صدمه برسانند. در برخی از روزها ایشان به خیابان گاراژدارها می‌رفتند تا شاید برخی از فقرا که عازم مشهد بودند را ملاقات کنند. حدوداً در سال ۱۳۱۰ یک روز من و آقای محمّد کاظم جمشیدی نیشابوری در خدمتشان بودیم. در بین راه مرد هیگلمندی به نام اکبر که قصاب بود با چاقو به ایشان حمله کرد و وقتی دست را برای زدن ضربت بالا برد افسری چابک که مسافر بود و با توقّف اتوبوس برای رفع خستگی پیاده شده بود و آنجا حضور داشت دست او را گرفت و شروع به زدن او کرده توقیفش نمود و به کلانتری تحویل داد. روز بعد اقوام اکبر به جناب حاج شیخ مراجعه و تقاضای عفو کردند. ایشان گفتند ما از اکبر شکایتی نداریم و یادداشتی نوشتند تا او را آزاد کنند. پس از آزادی اکبر گریان خدمت حاج شیخ آمد و عرضه داشت که فلان آخوند به من پول داده بود تا شما را به قتل برسانم ولی از عمل خود شرمنده و خجل هستم و طلب کرد و مشرف به فقر شد.

آقای الهیاری اضافه می‌کنند که سبزواریها به عناوین مختلف سبب اذیت و آزار جناب حاج شیخ را فراهم می‌کردند. حتی بچه‌ها را وادار می‌کردند که پشت سر ایشان بدون و مسخره کنند. در یکی از روزها که در خدمتشان بودم بچه‌های کوچکی و خیابان دنبال ایشان راه افتاده و دست می‌زدند که صوفی آمد. جناب حاج شیخ دستهایشان را بالا کردند و گفتند خدایا من که لیاقت صوفی بودن را ندارم خودت شهادت اینها را قبول فرما.

آقای احمد مردانی از اخوان سبزواری نقل می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین طبق رویه ساده‌زیستی خود برای خرید مایحتاج زندگی شخصاً به بازار مراجعه می‌کردند. در یکی از روزها که برای خرید سیبزمینی به دکانی مراجعه و مشغول جدا کردن سیبزمینی بودند. فروشنده که فردی قلدر و معروف به محمّد علی پلنگ بود پاکت دست ایشان را که پر از سیبزمینی بود گرفت و خالی کرد و با دادن فحش و ناسزا گفت صوفی به سیبزمینی‌ها دست زدی آنها را نجس کردی. جناب حاج شیخ بدون پاسخی محل را ترک می‌کنند. اتفاقاً یکی از اخوان بنام سیّد علی بیداد که پاسبان و مأمور سر همان گذر بود از دور این واقعه را می‌بیند و خود را به

سیب‌زمینی فروش رسانده و پس از جدال و تنبیه وی خدمت جناب حاج شیخ می‌رود. ایشان سؤال می‌فرمایند نام سیب‌زمینی فروش چیست؟ معروض می‌دارد به محمدعلی پلنگ معروف است. تبسمی کرده، گفتند: علی شیر خدا را ندیده بود که بر خود این نام نهاده.

همینطور اضافه می‌کنند که در یکی از روزها جناب حاج شیخ برای استحمام به گرمابه‌ای عمومی در سبزوار رفتند. صاحب گرمابه نظر خوشی نسبت به عرفا و صوفیه نداشت. دلگای را صدا زده و سفارش می‌کند که هنگام شستشو و کشیدن کیسه آن جناب را بی‌آزارد تا دیگر به این گرمابه نیایند. دلگاک نیز به قصد کیسه زبری با خود برده و محکم بدن ایشان را کیسه می‌کشد بطوریکه پوست بدن آسیب دیده و به خونریزی می‌افتد. علیرغم این عمل دلگاک، آن جناب واکنشی نشان نمی‌دهند و دلگاک وقیح نیز ادامه می‌دهد. عصر همان روز اخوان حاضر در مجلس فقری از تکان و خارش که گاه و بی‌گاه به بدن خود می‌دادند متوجه ناراحتی آن جناب شده، اقدام به پانسمان و معالجه می‌کنند. چند تن از اخوان که از این وضعیت مطلع و ناراحت شده بودند به گرمابه رفته و صاحب حمام و دلگاک را متنبه می‌سازند.

صبیه ایشان خانواده‌ی آقای دکتر حسین همدانی ذکر می‌کنند که پدر بزرگوارم به قم تشریف برده بودند و طلب به تحریک روحانی نمایان با عده‌ای از اهالی قم به محلّ مجلس فقری که جناب حاج شیخ عمادالدین تشریف داشتند حمله کردند و می‌گفتند ما بهائی‌ها را بیرون کردیم حال درویش آمده‌اند. می‌خواستند پدرم را به قتل برسانند. اخوان به شدت با آنها برخورد و مقابله کردند و پدر را از پشت‌بام فراری دادند. پس از چند ساعت غائله ساکت شد و جمعیت متفرق شد. مهاجمین گمان می‌کردند که ایشان را از قم بیرون کرده‌اند ولی روز بعد جناب حاج شیخ عمادالدین با شهادت و شجاعتی که خاصّ خود ایشان بود به مجلس فقری آمدند و کوچکترین خلل و تغییری در رفتارشان ملاحظه نشد بلکه عزمشان راسختر نیز شده بود و به کسانی که توصیه به احتیاط می‌نمودند به تندی پاسخ می‌دادند که اگر نگران هستید با ما نیائید.

آقای قوام غزنوی ابراز می‌دارند که حدود سالهای ۱۳۰۳-۱۳۰۴ جناب حاج شیخ عمادالدین به کاشان تشریف آوردند. عوام به تحریک عالم‌نمایان به قصد کشتن ایشان حمله‌ور شدند و درگیری شدیدی نیز بین اخوان کاشان و مهاجمین روی داد. منجمله میرزا غلامحسین عرفان و

میرزا علی اکبر عارف از اخوان کاشان سخت جلوی مهاجمین ایستادند و سایرین جناب حاج شیخ عمادالدین را با لباس مبدل از معرکه خارج ساختند.^{۳۵}

آقای نعمت الله ماشاءالله زاده ذکر می کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین به کاشان تشریف آورده بودند. فردی به نام سید علینقی مجد از ایشان دعوت کرد و چای مسمومی نزد ایشان گذاشت. جناب حاج شیخ چای را برداشتند و نزد فردی به نام الهی که در کسوه روحانیت بود و در آن مجلس نشسته بود گذاشتند. داماد سید علینقی مجد سریعاً چای را از جلوی او برداشت و برد. دو روز از این ماجرا نمی گذارد که داماد سید علینقی مجد فوت می کند و التهاب فوت او سبب می شود که داعیان این عمل فجیع شرمنده و عذرخواه شوند و ماجرا بر ملا گردد.

^{۳۵} آقای قوام غزنوی از معمرین کاشان نقل می کنند که در سالهای جلوتر از کثرت فشار معاندین فقر و درویشی فقراء مخفیانه اجتماع می کردند و حتی مجالس فقری را در کوره قنات تشکیل می دادند و در این ارتباط به یکی از اخوان به نام ملا محقق اشاره می کردند که قبر وی در بیدگل (در دروازه فخارخوان) زیرزمینی عمیق با چندین ده پله بود که قنات (جوب یا سبیک به لفظ محلی) از آنجا عبور می کرد. سابقه فشار متحجرین بر فقراء کاشان در اثر تحریکات عالم نمایان خود شرح مفصلی دارد به شورش سال ۱۳۱۲ قمری انجامید و اهل کاشان بر مخالفت فقراء قیام نمودند. حاجی میرزا فخرالدین کاشانی و ملا محمدعلی آرانی دستور دادند تا مردم عوام فقراء را از آران و بیدگل و نوش آباد بیرون کنند. حتی در پاسخ به استفتاء عوام از آخوند ملا محمدعلی آرانی درباره استفاده از حمام مورد استفاده در اویش نامبرده در حکم شرعی پاک بودن آب کر احتیاط نموده و غسل در آن را باطل می خواند و همچنین مسلم را نجس معرفی می کند که به تبع آن حمام مورد استفاده وی را نیز نجس می خواند. در این استفتاء سؤال شده که: حمام یکی از کوی ها که بیشتر مشتریان آن در اویش و متصرفه اند چه حکم دارد؟ متن فتوای وی در ذیل آمده است:

بسم الله خير الاسماء

این حمام مذکور نجس است حتی آب خزینة آن که به تدریج به حله کر رسیده بنا بر مشهور اگر چه این جانب حکم به نجاست خزینة بعد از بلوغ به حله کریت نمی کنم لکن کمال احتیاط را دارد، و اما رفتن مسلم به حمام مذکور در صورتی که توهین اسلام و اعانت بر اثم باشد نیز معصیت دارد و بنا بر مشهور غسل او هم باطل است.

شرح وقایع آن زمان در نابغه علم و عرفان، صفحات ۱۱۷-۱۱۱ و ۲۷۵-۲۷۲ و ۴۳۱-۴۲۱ آمده است.

آقای قوام غزنوی اظهار می‌دارند در سال ۱۳۲۵ جناب حاج شیخ عمادالدین در بیدگل کاشان تشریف داشتند. دو نفر از قشریون مذهبی به نامهای حسین مقدّم و حسین حُمّامی برای مجادله نزد ایشان آمدند. گفتگو مدّتی به طول انجامید ولی واردین قانع نشدند. جناب حاج شیخ گفتند برای اثبات حقّانیت خود به یکی از فقرا می‌گویم فردا بالای گلدسته مقبره شاهزاده هادی^{۳۶} برود و خود را به پائین پرتاب کند. شما هم فردی را بفرستید که همزمان این کار را انجام دهد. هر که آسیب ندید حق با اوست. آنها ظاهراً قبول کرده رفتند. جناب حاج شیخ آقای یدالله اربابی را مأمور به مباحله می‌نمایند و وی صبح روز بعد به محلّ موعود رفته و ساعتها انتظار می‌کشد ولی کسی از مخالفین به آنجا نیامد.

آقای حسام‌الدین نصیری ذکر می‌کنند شب جمعه‌ای در مجلس فقری جناب حاج شیخ عمادالدین حضور داشتند. فردی خدمتشان رسید و سؤالات نابجایی می‌کرد و علیرغم پاسخ ملایم جناب حاج شیخ همچنان عناد می‌ورزید و با تندی و پرخاش صحبت می‌نمود بطوریکه همه حضار از رفتار وی خسته و ملول شده بودند. بالاخره حرکت کرد تا از مجلس خارج شود. هنگام پوشیدن کفش، عقربی در کفش وی رفته بود و او را گزید و فریادش بلند شد. پس از لحظاتی مجدداً با خجلت و شرمندگی به داخل مجلس برگشت و از جناب حاج شیخ پوزش خواست.

آقای عباس الهیاری از قول پدرشان اضافه می‌کنند که در حدود سال ۱۳۰۷ جناب حاج شیخ عمادالدین در سبزوار در خیابان عبور می‌کردند و چند نفری در خدمتشان بودند و من برای اولین بار بود که ایشان را می‌دیدم. آخوندنمائی از آنجا عبور می‌کرد از او پرسیدم این شخص (جناب حاج شیخ عمادالدین) کیست؟ گفت اینها حاج ملاسلطانی هستند و لامذهب، نباتی دارند وقتی می‌خورند سحر می‌شوند و چیزهای عجیب غریب می‌بینند و بسیاری از تهمتهای جور به جور و خلاف شرع و مهملات به ایشان نسبت داد. من هم که جوان بودم با خود فکر کردم اینها باید افراد عجیبی باشند که این همه کار خلاف را در روز روشن انجام می‌دهند. لازم دانستم که به مجلس آنها بروم. وقتی رفتم دیدم در مجلس آنان همه با نهایت ادب نشسته‌اند و یکی با

^{۳۶} مقبره شاهزاده هادی در بیدگل کاشان قرار دارد و از جناب حاج شیخ عمادالدین نقل می‌کنند که صاحب مزار از مأذونین بوده است.

صدای بلند کتاب می خواند و دیگران در خود فرورفته اند و اتاق مردانه از زنانه جداست و همه مراعی آداب شرع هستند. متوجه شدم تمام صحبت‌های آن آخوندنا تهمت بوده ولی به هر حال از بابت شگی که او در دلم انداخته بود از چای و شیرینی آنها نخوردم. به مجلس آنها علاقه‌مند شدم و شبهای بعد نیز شرکت کردم تا بالاخره دانستم که راه مستقیم به سوی خدا از این طریق است و مشرف به فقر شدم.

آقای سید علی ساکت ابراز می‌دارند که در فروردین سال ۱۳۱۴ حضرت صالح‌علیشاه به بروجرد تشریف آوردند. هنگام وداع فرمودند که بعد از رفتن ما بروجرد شلوغ می‌شود و عوام نمی‌فهمند و به تبعیت از معاندین فقرا را تحت فشار خواهند گذاشت ولی آقای حاج شیخ عمادالدین خواهند آمد و آرامش برقرار خواهد شد. همینطور هم شد بعد از حرکت ایشان از بروجرد فشار بر فقرا چندین برابر شد و کار به آنجا رسیده بود که دسته‌های زنجیرزن به جای خواندن نوحه در مدح سالار شهیدان سبّ دروایش می‌کردند و نوحه‌هایی تمسخرآمیز ساخته بودند که مملو از اهانت به دروایش بود. برای مثال نوحه‌ برخی از دسته‌های عزادار مسخره کردن شارب دروایش بود که دسته‌ها با عَلم و علامت و کُتَل و بیرق و چهلچراغ به سینه‌زنی و زنجیرزنی می‌پرداختند و دم می‌گرفتند که "سیلاشونُ ببینید ...". البته این تحریکات از جانب برخی آخوندنمایان آنجا صادر می‌شد و عوام بدون تدبیر تبعیت می‌کردند و موجبات آزار و اذیت منتسبین به فقر و درویشی و عرفان را فراهم می‌آوردند. برای مثال گروهی به تک تک دروایش حمله می‌کردند و آنها را گرفته و شارب آنها را می‌بریدند که در برخی از این حملات شارب را با لب بالا با هم بریده بودند. دروایش حق استفاده از گرمابه‌های عمومی را نداشتند زیرا این شبهه خلاف شرع را ترویج کرده بودند که صوفی نجس است و تماس وی با حمام و رفتن او در خزینه حمام باعث نجس شدن حمام می‌شود. غذا خوردن دروایش در محلهای خوراک‌خوری عمومی نظیر قهوه‌خانه‌ها خالی از اشکال نبود و غالباً آنها را به تهمت اینکه خارج از دین و نجس هستند تکفیر^{۳۷} و بیرون می‌کردند^{۳۸}. به هر حال با تشریف فرمائی جناب حاج شیخ

^{۳۷} نه تنها در اسلام بلکه در هیچیک از ادیان الهی تکفیر نداریم و این عمل فقط دسیسه سیاسی است که عالم‌نمایان همه ادیان برای سرکوب انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی و منتسبین به آنها از آن استفاده کرده‌اند. قتل تمام انبیاء و اولیاء الهی که در کتب آسمانی از آنان ذکر شده و شهادت همه ائمه معصومین علیهم دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

السلام و کشتار عرفای سلف همه شقی از این توطئه است. تمام جنگ‌های تابعین فراعنه بر علیه انبیاء حقه بنی اسرائیل، تمام جنگ‌های صلیبی در قرون وسطی و بین مسیحیان، تمام جنگ‌های بین مسلمین از صدر اسلام تا کنون همه از این قماش بوده‌اند. آیا دستورات انبیاء سلف کشتن پیامبران و تابعین آنها بوده است؟ پاسخ مسلماً منفی است، ولی چگونه است که تاریخ ادیان مملو از کشتن و تبعید و ایذا و اذیت و در مضایقه گذاشتن راهنمایان حقیقی دین و پیروان ایشان است؟ بررسی و تدبّر در تاریخ ادیان همواره مبین این پدیده است که عالم‌نمایان ادیان که از دین بهره‌ای نداشته‌اند و از نام دین دگانی برای استحمار و استعمار و استثمار خلق ساخته‌اند همواره مسبب این همه خرابی در ادیان و جوامع بوده‌اند.

عیسی علیه السلام فرمود هر که عبای تو را کشید قبای خود را نیز به او هبه کن و هر که سیلی بر صورتت نواخت روی دیگر صورتت را بر او عرضه دار تا اگر خواست با سیلی دیگری بنوازد. آیا براساس همین دستورات و تعلیمات بود که مسیحیان قرن‌ها به تکفیر و قتل یکدیگر پرداختند و جنگ‌های صلیبی به راه انداختند؟ آیا براساس دستورات و تعلیمات مکارم اخلاق رسول اکرم (ص) بود که مسلمانان به دستور امیرالمؤمنین یزید و زاهد اعظم ابن سعد و حاکم شرع شریح قاضی مولی الکونین ابی عبدالله الحسین علیه السلام و یارانش را به جرم خروج بر علیه امام زمان یزید تکه تکه کردند و بر جنازه آنان اسب دواندند و خیمه‌هایشان به آتش کشیدند و خانواده‌هایشان را به اسارت بردند؟ و هزاران هزار فاجعه دیگر از این دست از تعلیمات الهی انبیاء علیهم السلام بود؟ هر کودک خردسالی داند که پاسخ چیست؛ بلکه خود آن بزرگواران نیز مقصود توطئه گران و عالم‌نمایان دینی بوده‌اند. چه بسا همان کسانی که دسته‌ها راه می‌اندازند و با علم و علامت و کُتُل و بیرق و چهل چراغ به سینه‌زنی و زنجیرزنی و عزاداری خامس آل عبا علیهم السلام می‌پردازند اگر در واقعه عاشورا بودند بر جنازه سالار شهیدان اسب نمی‌دواندند و همان کسانی که بدون تدبّر و آزمایش حقایق یزید، از او متابعت نمودند و خلیفه‌الله را کشتند الآن هم با اشاره عالم‌نمائی به اولیای الهی و پیروان ایشان یورش نبرند و در مضایقه نگذارند و نیندند و نزنند و نکشند! رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَبَّتْ أَقْدَامُنَا وَ انْصُرْنَا عَلَي الْكٰفِرِيْنَ.

۳۸ در یادداشت کوچکی جناب حاج شیخ عبدالله حائری به آقای حاج محمد خان راستین در مورد ایذاء و اذیت فقراء بروجرد چنین نوشته‌اند:

جناب آقای راستین دامت برکاته

دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

عمادالدین آرامش نسبی برقرار شد. جناب حاج شیخ دو ماه در بروجرد ساکن شدند و جمع کثیری که در اثر تبلیغات سؤ آخوندنمایان حس کنجکاوای آنها تحریک شده بود برای آگاهی از تصوّف خدمت ایشان رسیدند و چون شنیده‌های خود را خلاف واقعیت دیدند و صوفیه را بری از اتهامات واهی مغرضین یافتند و نه تنها آنها را خارج از دین بلکه اصل دین دیدند مشرف به فقر شدند. جمعیت فقرا فزونی گرفت و حالات آنها نیز به تبعیت از مربی خویش منقلب و یک جهت شد و جرأت اعتراض عالم‌نمایان کم گردید. گرچه در همان ایام اقامت جناب حاج شیخ عمادالدین در بروجرد بارها و بارها از سر پشت بامها بر ایشان و همراهانشان خاک ریختند و سنگ‌پرانی کردند. کثرت این وقایع آنقدر زیاد بود که آقا سید احمد سمسار که میزبانی یکی از دو مجلس نیازی که در بروجرد سبز کرده بودند را داشت از جناب حاج شیخ عمادالدین استدعا کرد که برای امان از سنگ‌پرانی معاندین مجلس را در شبستان برگزار کنیم نه در طبقه بالا؛ که جناب حاج شیخ تند شدند و به او گفتند: «هرکس می‌ترسد گردد ما نیاید». در واقعه‌ای وقاحت جهال به آن درجه رسید که به سرکردگی فردی به نام سید احمد آردفروش و معاونت برادرش عده‌ای را جهت مضروب ساختن جناب حاج شیخ عمادالدین تحریک کرده بودند. محرکین از عالم‌نمایان محلی و وعده بهشت به ضاربین داده بودند که اگر جناب حاج شیخ را به قتل برسانند بهشت بر آنها واجب خواهد بود. هنگامی که جناب حاج شیخ عمادالدین در حال اقامه نماز جماعت در منزل مشهدی ابوالقاسم هوشمند بودند ضاربین حمله نموده و با پرتاب سنگهای

→ دنباله زینویس از صفحه قبل

چون جناب جلالتماب آقای کیوانی دام مجده عازم بودند باین مختصر یادآور شدم خدمت همه دوستان سلام برسانید دوستان اینجا سلام می‌رسانند. زادکم الله شرفاً و السلام. به بروجرد بنویسید: ای گدایان خرابات خدا یار شماست. والسلام
عبدالله

با توجه به خطاب ایشان به «راستین» معلوم می‌شود این یادداشت مربوط به سالهای ۱۳۱۰ شمسی به بعد است زیرا در آن سال نام ایشان از «امین» به «راستین» تغییر یافت، و در سال ۱۳۱۶ شمسی جناب حاج شیخ عبدالله رحلت نمودند. نقل از کتاب شرح حالات و خاطراتی از عالم ربّانی و عارف الهی شیخ جلیل سلسله نعمت اللهی سلطانعلیشاهی گنابادی جناب آقای حاج محمد خان راستین اراکی درویش رونقعلی، نگارنده، ۱۳۸۲.

سنگین قصد جان ایشان را کردند ولی قبل از اینکه نزدیکتر شوند تا با دشنه ضربه‌های کاری و نهائی را بزنند، اخوان نماز را شکسته و با آنها به شدت برخورد کردند ولی جناب حاج شیخ عمادالدین همچنان به نماز ادامه دادند. ضاربین دستگیر شدند و قرار شد که به تهران اعزام تا تنبیه گردند. آقای میرزا عبدالحسین دانشی واسطه شد و خواهش کرد که آنها را عفو نمایند تا دامنه خصوصیت در محل تشدید نگردد که مورد قبول واقع و نامبردگان آزاد شدند.

آقای ساکت اضافه می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین می‌گفتند که حضرت صالحعلی‌شاه دستور فرمودند به سمت لرستان و خوزستان برو شاید مستحقّی پیدا شود. و اضافه می‌کردند که در این سفر ۱۰۰۱ نفر مشرف به فقر شدند، امیدوارم که آن یک نفر در میان ایشان بوده باشد.

هدایت

آقای احمد خالونژاد ابراز می‌کردند که جناب حاج شیخ عمادالدین در اراک تشریف داشتند و من مشرف به فقر نبودم. هنگام عبور از کوچه راستین یکی از علماء در کسوت روحانیت (پدر خانم آقای خدا رحم رسانی) به من برخورد و محل منزل آقای حاج محمد خان راستین را سؤال کرد. پرسیدم با ایشان چکار داری؟ جواب داد بزرگی از دراویش منزل ایشان وارد شده و قصد دارم با وی مباحثه کنم. از این موضوع خوشحال شدم، گفتم من هم می‌آیم تا از مباحثه شما با ایشان صحت و یا سُقم راه درویشی بر من معلوم شود. هر دو خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدیم. پس از مدتی گفتگو فرد روحانی تسلیم شد و طلب تشرف به فقر نمود. وی را قبول نکردند. خیلی اصرار کرد. جناب حاج شیخ گفتند ما از کسانی که کار نکنند دستگیری نمی‌کنیم. وی عرض کرد که من زمینی دارم و زراعت می‌کنم و معیشت خود را از آن راه تأمین می‌نمایم. به وی گفتند که نباید برای روضه خوانی و منبر رفتن مزد بگیری و یا از جوه شرعی استفاده کنی. وی قبول کرد و با این شرایط او را پذیرفتند و مشرف به فقر شد. برایم اطمینان حاصل شد که راه ایشان صحیح است و طلب کردم و مشرف به فقر شدم.

آقای الهیاری بیان می‌کنند که حضرت صالحعلی‌شاه جناب حاج شیخ عمادالدین را به بیدخت احضار کردند. در بیدخت به ایشان فرمودند به تبریز بروید تا خبر دهیم. جناب حاج شیخ به تبریز رفتند و پنج ماه و اندی در مسافرخانه‌ای ساکن شدند. شبی خیلی سرد مسافری به

مسافر خانه مراجعه و درخواست جا کرد. صاحب مسافر خانه گفت: اصلاً جا نداریم حتی راهروها مملو از مسافر است؛ اجازه بده تا از فردی که تنها در اتاقی ساکن است سؤال کنم، شاید امشب به تو جا دهد. صاحب مسافر خانه خدمت جناب حاج شیخ رسید و موضوع را عرض کرد و ایشان نیز قبول کردند که فرد تازه وارد شب را در اتاق ایشان بگذرانند. در همان شب مسافر تازه وارد خدمت جناب حاج شیخ طلب کرد و مشرف به فقر شد. فردای آن روز تلگرافی از بیدخت مبنی بر دستور حرکت رسید و جناب حاج شیخ تبریز را ترک گفتند.

آقای غلامرضا مرادیان می‌نویسند حدود سال ۱۳۲۵ در عراق ساکن بودم و جناب حاج شیخ عمادالدین به کاظمین تشریف آوردند. روزی به آقای سید عبود حکیم معروف به سید عبود صوفی (پسر عموی آیت الله سید محسن حکیم) و سرخدمه خدام حرم حضرت علی علیه السلام که از اخوان با محبت بود گفتند برای فردا صبح ساعت هفت اتومبیلی کرایه کند. وی این کار را کرد و روز بعد سر موعد اتومبیل حاضر و ایشان عازم قبرستان بغداد کهنه شدند. در آنجا پایین تپه بزرگی پیاده و همگی به سختی به بالای تپه رفتیم. در بالای تپه اطافی از خشت و گل بود و مقبره یکی از اقطاب سلسله در آنجا قرار داشت^{۳۹}. ایشان وارد اطاق شدند و عبایشان را پهن کرده به نماز ایستادند. من هم بیرون درب بودم. در این بین مرد و زنی مصری که از لباس آنها پیدا بود از اهل تسنن و جاف هستند آمدند و وارد اطاق شدند و پهلوی جناب حاج شیخ نشستند. بعد از ساعتی مذاکره همگی محل را ترک کرده و به منزل بازگشتیم. جناب حاج شیخ گفتند فردا صبح ساعت هفت درب را بر آن دو نفر باز کنید. فردا صبح هر دوی آنها برای تشریف به فقر آمدند. بعد از قبول مذهب تشیع جعفری و تشریف به فقر وداع گفته و حرکت کردند. هنگام

^{۳۹} مقابر حضرت صاحب العلم الوفی و الزاهد الصفی ابی الحسن شیخ سرّی سقطی طاب ثراه و حضرت اول الاقطاب فی الغیبه و باب ابواب الطریقه و مظهر الحقیقه سید الطائفه و رأس علماء الشریعه العالم الهادی شیخ جنید بغدادی طاب ثراه در جوار هم و مقبره حضرت اول السلسله و باب الطریقه کثر المعارف و قلیل المعارف شیخ المشایخ شیخ معروف کرخی طاب ثراه سرسلسله اکثر سلاسل صوفیه به طور جداگانه در آنجا قرار دارد. رجوع شود به یادداشتهای سفر به ممالک عربی نگارش حضرت رضاعلیشاه، چاپ اول، ۱۳۵۳، صفحات ۲۶-۲۴. شرح حالات این بزرگواران در کتاب رهبران طریقت و عرفان در صفحات ۱۳۵-۱۳۳، ۱۴۲-۱۳۸ و ۱۳۲-۱۲۹ درج است.

خروج از آنها پرسیدم که چطور شد به قبرستان بغداد کهنه آمدید؟ مرد مصری جواب داد: چند شبی بود خواب شخصی را می دیدم که به من می گوید به سر مزار در قبرستان بغداد کهنه بیا. خواستم ببینم تعبیر خواب من چیست؟ آیا رؤیایها صادق بودند یا نه؟ لذا به آنجا آمدم و وقتی وارد شدیم دیدم که همان شخص که در رؤیا دیده ام آنجا هستند! آقای مرادیان اضافه می کنند دو سال بعد که جناب حاج شیخ به عراق تشریف آوردند به مزار حضرت حسینعلیشاه اصفهانی^{۴۰} رفتند. در آنجا مجدداً آن دو نفر به زیارت جناب حاج شیخ آمدند. آن دو نفر حاج عمر شریف و عایشه نام داشتند که پس از قبول مذهب تشیع نامهای خود را به عبدالله و خدیجه تغییر دادند. آقای محمدآقا رضاخانی ابراز می دارند جناب حاج شیخ عمادالدین به اتفاق آقای حاج محمد مبدی یزدی (معروف به بُبُو) و آقای دکتر ابراهیم فرهنگی عازم ارادان بودند و آقای ابوالحسن مصداقی با اتومبیل در خدمتشان بود. نرسیده به ارادان جنب حلقه چاه قناتی دستور توقف دادند و به بالای چاه رفتند و سر در چاه کردند و با صدای بلند مشهدی علی مقنی را صدا زدند. فردی از داخل چاه بیرون آمد و با جناب حاج شیخ به مذاکره پرداخت. طولی نکشید دستوراتی به او دادند و مجدداً به داخل چاه رفت و پس از مدّت کوتاهی برگشت. همان جا در گوشه ای از او بیعت گرفتند و مشرف به فقر شد. جناب حاج شیخ به ارادان حرکت کردند. شب در مجلس فقری همان فرد نیز شرکت کرده بود. ماجرا از او سؤال شد. گفت من جناب حاج شیخ عمادالدین را در خواب زیارت کرده بودم و در بیداری خدمتشان نرسیده بودم تا امروز که به درب چاه آمدم.

آقای نصرالله رنجبر اضافه می کنند که در همین سفر به آقای دکتر فرهنگی دستور دادند به مداوا پردازد و عده زیادی از اخوان مراجعه کردند و مداوا شدند و هزینه های دارو و درمان را نیز آقای مصداقی شخصاً متقبل شد. در مراجعت که مجدداً از سمنان به سمت ارادان می آمدند جناب حاج شیخ به آقای مصداقی گفتند که نظر مبارک حضرت صالحعلیشاه بر این است که مشایخ در طی سفرهایشان در شهرهایی که اخوان ساکن هستند توقف و ملاقات نمایند؛ لذا مناسب است در ارادان توقّفی بنمائیم. آقای مصداقی استدعا کردند که چون امشب اخوان تهران

^{۴۰} شرح حال حضرت جامع علوم الاوائل و الاواخر و مجمع اصول المناقب و المفاخر مولانا حسینعلیشاه اصفهانی طاب ثراه از اقطاب سلسله در «رهبران طریقت و عرفان»، صفحات ۲۱۸-۲۱۵ درج است.

برای دیدار شما اجتماع کرده‌اند و منتظرند مستقیماً به تهران برویم. جناب حاج شیخ نظر آقای مصداقی را رد نکردند و به سمت تهران رفتند. پس از چند کیلومتر باران تندی در گرفت و نزدیک علی‌آباد اتومبیل به گل فرورفت. ناچار به مراجعت به ارادن شدند و چند روزی هم توقف کردند. در همین ایام برادرم ملک رنجبر که به فقر مشرف نبود و در تشریف‌فرمائی بزرگان ملاقات نمی‌نمود و مخالفت‌هایی هم داشت به اصرار کربلانی محمدرضا بیگلری برای ملاقات جناب حاج شیخ آمد ولی جلوی درب نشست تا زود مراجعت کند. چیزی نگذشته بود که مشهدی ملک یا علی گویان به هوا می‌پرید و بر زمین می‌قفتند. برای اینکه نظم مجلس حفظ شود او را مهار کردم و با خود کشان کشان به بیرون مجلس می‌بردم که جناب حاج شیخ گفتند اینجا بیاوریدش. ره‌ایش کردم، با عجله خدمت ایشان رفت و عرض کرد همانطور که نظر کردید و قلبم روشن شد و همه چیز را دیدم توجهی فرمائید این حالت همیشه در من باقی بماند. گفتند دستوراتی به شما می‌دهیم اگر عمل کنید باقی می‌ماند و مشرف به فقر شد. آقای محمّدعلی تابان اضافه می‌کنند که وقتی وی به صف حضار برگشت و نشست همچنان از دیگران سؤال می‌کرد آیا شما هم دیدید؟

آقای محمّدحسین مجرم ابراز می‌دارند که حدود سال ۱۳۳۱ در بیرجند کنار نهر آبی وضو می‌گرفتم. جناب حاج شیخ عمادالدین همراه با تنی چند از اخوان در حال عبور از کنار نهر بودند. وقتی به من رسیدند جناب حاج شیخ توقف نموده و مدّتی به من خیره شدند و لبخندی زدند و رفتند. خیلی تعجب کردم که این فرد چگونه آخوندی بود! رفتارش با آخوندهای دیگر فرق داشت، همراهانش نیز متفاوت از دیگران بنظر می‌آمدند. حدود هشت سال بعد مشرف به فقر شدم و دانستم که ایشان از مشایخ عرفا هستند.

آقای ام‌الله ولی‌خانی مأذون در اقامه نماز جماعت در شاهرود ابراز می‌دارند در سال ۱۳۳۳ جناب حاج شیخ عمادالدین در شاهرود تشریف داشتند و در مغازه یکی از اخوان در بازار نشسته بودند. من هم برای خرید پارچه به مغازه روبرو رفتم و ایشان را در یک نگاه دیدم که با دست مرا نشان می‌دهند و مطلبی به دیگران می‌گویند. پارچه را خریدم و به منزل آقای کاشانی رفتم تا ببینم چه خبر است. جناب حاج شیخ به آنجا رفته بودند. با دیدن ایشان علیرغم اینکه گرایشات غیرمذهبی و سیاسی داشتم بی‌اختیار حالم دگرگون شد و به پای ایشان افتادم و طلب کردم.

همان روز صاحب مغازه‌ای که ایشان آنجا بودند برایم گفت که امروز جناب حاج شیخ در بازار تو را نشان دادند و گفتند این جوان از ماست.

آقای رحمان کاوه صفت ابراز می‌دارند در عبور از سبزوار با فردی به نام «م خ» برخورد کردم که خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین مشرف به فقر شده بود و در اطراف سبزوار به کشت و زرع وسیعی اشتغال و سرمایه قابل توجهی نیز در اختیار داشت. وقتی در تهران خدمت جناب حاج شیخ رسیدم نام آقای «م خ» برده شد. گفتند: وی در ابتدا راهزن بود و جلوی راه مسافری را می‌گرفت و آنها را لخت می‌کرد. برای اینکه مسافران خراسان از شر وی در امان باشند دست او را گرفتم تا مزاحم مردم نباشد. چندی بعد مراجعه کرد و گفت شما مرا از دزدی و راهزنی منع کرده‌اید پس چگونه امرار معاش کنم؟ به او گفتیم برو محراب فلان قلعه را حفر کن در زیر آن دینه‌ای است بردار و دستمایه خود قرار بده. همین کار را کرد و آن را در زراعت به کار بست. دو قنات نیز حفر کرد که آب نداشتند و خشک بودند. نیت کرد اگر به آب رسیدند دو دانگ آنها را نذر من کند. قناتها به آب رسیدند ولی گفت اگر سهم منذورتان را می‌خواهید بیاید و از آب قنات استفاده و کشاورزی کنید و این کار میسر نبود.

آقای مهدی سنبل کار متخلص به عرشی ابراز می‌دارند که از فردی به نام آقای کربلانی سید محمد در مسجد امین الدوله که ادعاهائی داشت دستوراتی اخذ و مشغول ریاضت کشیدن بودم. خیلی به خودم صدمه می‌زدم. روزی یک قرص شیرینی غذایی بود و از همه مواهب زندگی چشم پوشیده بودم. آقای مشهدی باقر صالحی کرمانشاهی از اخوان حال مرا دید، پیشنهاد کرد سری هم به مجلس ما بزن. قبول کردم. اولین بار که خدمت جناب شیخ عبدالله حائری رسیدم، مرا به نام صدا کردند و گفتند سلام علیکم مهدی! در صورتی که هیچ سابقه قبلی با ایشان نداشتم^{۴۱}. پس از این واقعه اغلب خدمت جناب حاج شیخ عبدالله می‌رسیدم و طلب هم

^{۴۱} آقای سید علی روح الامین در دفتر یادداشتهای خود (این مجموعه متعلق به کتابخانه شخصی آقای سید هادی روح الامین می‌باشد) درباره تشرف جناب آقای میرزا ابوطالب سمنانی ملقب به محبوبعلی از مشایخ حضرت نورعلیشاه ثانی به فقر واقعه مشابهی را نوشته‌اند: از آقای حاج ضیاءالدین سمنانی از بنی‌امام ایشان (جناب میرزا ابوطالب) شنیدم که می‌گفت: آقا میرزا ابوطالب قبل از فقر ابتلا به تریاک داشت و با فقرا در نفاق و بدگویی بود و از نفوذ روحانی و سیاسی‌اش بر علیه فقر استفاده می‌کرد. جناب دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

می کردم ولی قبول نمی کردند. هنگامی که در تهران در بیمارستان سینا بستری بودند خدمتشان رسیدیم و از میان انبوه جمعیت در دل حضورشان عرض کردم که لااقل دستوراتی به من دهید. ایشان سرشان را بلند کرده و به من گفتند شما به همان ذکر و فکری که اخذ کردید مشغول باشید. پس از رحلت جناب حاج شیخ عبدالله خیلی از رحلت ایشان دلتنگ بودم. حضرت صالحعلیشاه جناب حاج شیخ عمادالدین را برای مدتی مأمور به اقامت در تهران کرده بودند. خدمت ایشان رسیدیم ولی باطناً خیلی ناراحت بودم و در دل ایراد می گرفتم که چرا جناب حائری

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

حاج شیخ عبدالله حائری از گناباد مراجعت و عازم تهران بودند و در سمنان منزل آقای عمیدالممالک (نصیری) اقامت کردند. روزی به من و آقا شیخ محمد فانی (که بعداً مأذون به ارشاد و دستگیری با لقب درویش ظفر علی شدند) گفتند بروید و به میرزا ابوطالب بگویند بیاید اینجا، با او کاری داریم. اوضاع روز طوری بود که نتیجه این مأموریت در نظر ما غیرممکن می نمود و پیش خود می گفتیم چطور ممکن است آقا میرزا ابوطالب با موقعیتی که از لحاظ روحانیت و مرجعیت در این شهر دارد به صرف احضار جناب حاج شیخ عبدالله خدمت ایشان برسد و تردید خود را با عمیدالممالک در میان گذاشتیم. او که مجرب تر بود گفت وظیفه شما اطاعت امر است، به نتیجه چکار دارید. وقتی خدمت آقا میرزا ابوطالب رسیدیم و امر جناب حاج شیخ عبدالله را ابلاغ کردیم نگاه عجیبی به ما دو نفر کرده ما را مرخص نمود ولی ساعتی نگذشت که خدمت حاج شیخ عبدالله رسید و بدون این که ترحیب و تهنیت متعارف انجام دهد سلامی کرده و در پائین اطاق نگاهش را بر زمین انداخته نشست. جناب حاج شیخ عبدالله به او گفتند حضرت آقای نورعلیشاه دستور فرموده اند از شما دستگیری شود و او را به جلو خواندند و دستور غسل و تهیه مقدمات تشرّف را دادند و او بی لا و نعم رفت و با انجام تدارکات آمد و مشرف به فقر شد. چند ماهی نگذشت که به گناباد احضار شد و پس از دو سه ماهی خبر رسید که ایشان به درجه ارشاد با لقب محبوبعلی مفتخر شدند. وقتی خبر مراجعت ایشان به سمنان رسید، من و جمعی از اخوان به استقبال رفتیم. پسر خردسال من نیز همراه آمد و مرکوب ما عموماً چهارپایان بود و شنیده بودیم که آقا میرزا ابوطالب با کالسکه خواهند آمد. صحبت ما در راه در این باره بود که ما از شیخی که تا سال قبل از جمله مخالفین فقر و آزار دهنده فقرا و مبتلا به تریاک بوده است چه خواهیم دید. در این ضمن پسر من گفت اگر مرا صدا کرد و در کالسکه خود نشاند معلوم است مکرم است. وقتی کالسکه ایشان رسید در پنجاه قدمی از کالسکه پیاده شدند و گوئی عظمت و هیبت ایشان تمام بیابان را فرا گرفته بود و ما همه بی اختیار به پای ایشان افتادیم و بلا تأمل با اشاره به فرزند من او را به کالسکه دعوت کردند.

رحلت نموده‌اند و قلباً از جناب حاج شیخ عمادالدین تمکین نمی‌کردم. در این افکار و احوال بودم که دیدم چهره جناب حاج شیخ عمادالدین عوض شد و به چهره جناب حاج شیخ عبدالله تغییر کرد و مدتی به این شکل بودند و برای من تغییر حال پیدا شد و پس از مدتی مجدداً چهره ایشان به چهره اولیه خودشان برگشت. این مشاهده سبب گردید که تمکین نمایم و حضور ایشان طلب کرده و مشرف به فقر شدم.

آقای محمدرضا فراهانی می‌نویسند: از افراد با شارب بلند خوشم نمی‌آمد و احتراز می‌کردم و یا حداقل از آنان روی برمی‌گرداندم. در اجتماع اقوام نیز نسبت به ایشان بدگوئی و مخالفت می‌کردم و اغلب درویش را آزرده خاطر می‌نمودم. در سال ۱۳۰۸ جناب حاج شیخ عمادالدین به ملایر آمدند. یکی از افرادی که خیلی به او اعتراض می‌کردم به من گفت ایرادی که به من داری به آقای حاج شیخ عمادالدین بگو. قبول کردم و به منزلی رفتم که عده‌ای از درویش در آنجا خدمت جناب حاج شیخ بودند. من برای اولین بار بود که ایشان را ملاقات می‌کردم. وقتی به حیاط منزل رسیدم جناب حاج شیخ از پله‌ها بالا می‌رفتند و اخوان با احترام زیاد دنبال ایشان بودند. وسط پله توقف و رویشان را در حیاط به من کردند و با اشاره‌ای مرا خواستند. سریع از لابلای جمعیت به خدمتشان شتافتم. حالم به شدت دگرگون شد و طلب تشرف به فقر کردم. ایشان نیز قبول کردند و مشرف به فقر شدم و منبعده تنها از شارب درویش ایراد نگرفتم بلکه خودم هم شاربم را کوتاه نکردم و الآن پس از گذشت هفتاد و اندی سال از آن ماجرا موئی از شارب خود جدا نکرده‌ام.

آقای محمد چاووشان اظهار می‌دارند آقای سید تقی قائی مرتبه اجتهاد داشت ولی از منبر و محراب مسجد دوری می‌کرد و به زراعت مشغول و در بیابان عزلت داشت. با آمدن جناب حاج شیخ عمادالدین به جوپار کرمان در منزل آقای غلامرضا دباغیان از جناب حاج شیخ دیدن می‌کند. آقای دباغیان خدمتشان معروض می‌دارد که آقای قائی فرد مزگائی است و کرم نموده دستش را بگیرد. می‌فرمایند برای وی خیلی مشکل است چون سالهای سال آخوند بوده ولی فرزندی به دنیا خواهد آورد که به فقر خدمت می‌کند. چند روز بعد جناب حاج شیخ به بازدید وی می‌روند. از او سؤال می‌کنند فرزندی داری؟ عرض می‌کند خیر. می‌فرمایند: سید دانه‌ای بکار. عرض می‌کند من پیرم و همسر هم پیر است. می‌فرمایند اشکالی ندارد حضرت زکریا علیه السلام هم پیر بود که این دستور به وی داده شد و فرزندش یحیی علیه السلام متولد شد. سال بعد خداوند

فرزندی به نام سیّد محمد به وی عطاء نمود که سالها بعد همین فرزند خدمت حاج آقای راستین به فقر مشرف شد و در حال حاضر مأذون به امامت نماز جماعت است.

تربیت

یکی از مهمترین وظایف انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی تربیت سَلَاک است. آیات بسیاری در قرآن کریم در ارتباط با این موضوع نازل شده است که ذکر آن به تفصیل می کشد و فقط به این آیه اشاره می شود که خداوند سبحان گمراهی و هدایت را مختص به یافتن ولی و مرشد می داند. می فرماید: مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلُّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا^{۴۲}. داستان خضر عليه السلام و موسی عليه السلام نمونه بارزی از این تربیت است و آلا و لابد فرد باید تحت تربیت ربّ یا مربی قرار گیرد تا از کفر به شرک و سپس به توحید حرکت نماید. در ابتدا استعانت به اسم باید جست و سپس به معرفت اسم رسید و پس از آن به سوی معرفت ذات حرکت نمود. اسم همان مربی یا ربّ یا انسان کامل است که از کثرت صیقل وجود دلالت تام بر مسمی دارد و فرمود: وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ^{۴۳}. تربیت سالک به عهده ربّ است و لازمه این تربیت ارتباط قلبی و احاطه مربی بر مربا است.

صبیه کوچکتر ایشان می نویسند: به وضوح مشاهده می کردیم که پدر بزرگوار ما با برخی از دراویش که ارادت زیادی به ایشان داشتند قلباً متصل بودند بطوریکه هربار که اتفاقی قصد دیدن از جنابش را می کردند، ساعتی قبل، پدر بزرگوار آمدن آنها را به نام خبر می دادند و اشاره می کردند تا برای پذیرائی آماده باشیم.

ذکر می کنند که شدت حالت جذب آن جناب در مریدان ایشان نیز بروز داشت. آقای رحمان کاوه صفت اظهار می دارند: وقتی برای تشرف به فقر خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدیم با دیدار ایشان از شدت انقلاب حال قادر به انجام تشریفات مرسوم نشدم و حالات عجیبی

^{۴۲} (سوره کهف، آیه ۱۷. کسی که خدا هدایتش کند پس هدایت شد و کسی که گمراه شد پس هرگز ولی مرشد نیافت.

^{۴۳} (سوره حجر، آیه ۹۹. و ربّ خود را بندگی کن تا یقین آیدت. در این آیه ضمیر ملکی مخاطب «لک» تأکید بر ربّ مضاف دارد و نه ربّ مطلق.

بر من گذشت که شرح نتوانم کرد. پس از بیرون آمدن از اتاق آقای سروان یحیی خان شبیانی که حالتاً مجذوب بود با تعجب رو به من کرد و سؤال کرد که تو هنوز زنده‌ای؟! علت این سؤال را از او پرسیدم. پاسخ داد که من احوالاتی که بر شما گذشت شاهد بودم و دیدم که ایشان تو را به کجا فرستادند و با نشانیهایی که داد معلوم شد که از بیرون اتاق بر حالات من ناظر بوده. در پاسخ اظهار داشتم ولی آن دستی که مرا مجدداً از آن عوالم رجعت داد را دیدید؟ حالش منقلب شد و اظهار عدم اطلاع کرد.

آقای کاوه صفت اضافه می‌کنند: مدتی حالتی برایم پیش آمده بود که از شدت استغراق توجهم به کثرات بسیار کم شده بود و در منزل یکی از دوستانم بنام آقای خواجه نصیر از اخوان به حالت نیمه‌بیهوش بسر می‌بردم. بعد از حدود چهل روز وی با یکی دیگر از اخوان به نام آقای امیر معزی تدبیر کردند که چون خانواده‌ام نگران هستند مرا به منزل ببرند و دست مرا گرفتند و قدم زنان به منزل بردند. قبلاً هم به خانواده‌ام سفارش کرده بودند که به من رسیدگی و تکلم و ملاحظه نماید بلکه توجه به کثرت در من باز گردد و به زندگی عادی ادامه دهم. در آن شب هنگامی که خانواده مشغول سرگرم کردن من بود تا توجه مرا به حالت عادی جلب نماید ناگهان دیدم سقف اتاق باز شد و جناب حاج شیخ عمادالدین بالای سقف هستند و می‌فرمایند بیا. بلند شدم و دنبال ایشان رفتم. ولی سرعشان بسیار زیاد بود و ایشان را نمی‌دیدم ولی از راهی که می‌رفتند دنبالشان می‌رفتم، تا به محلی رسیدیم که یک مبل و خیمه غیرقابل وصفی در آنجا بود و ایشان بر روی آن مبل نشستند. سؤال کردم این خیمه کیست؟ ناگهان دامن خیمه بدون اینکه کسی آنرا بلند کند بالا رفت و از داخل خیمه صدا آمد: حسن. مدتی توقف کردیم و عوالمی گذشت و جناب حاج شیخ گفتند برگرد. از دنبال ایشان برگشتم ولی در مراجعت ایشان را بالای سر خود می‌دیدم که گوسفندی در بغل دارند. سؤال کردم این چیست؟ گفتند قربانی آسمانی. عرض کردم آسمانی با زمینی چه فرق دارد؟ گوسفند را کج کردند دیدم پیشانی گوسفند یک ماه است. وقتی از آن حال خارج شدم دیدم خانواده گریه می‌کند. سؤال کردم چرا گریه می‌کنی؟ پاسخ داد دیدم که تو مرده بودی و هر جای را تکان می‌دادم اثری از حیات در تو نبود. فردای آن روز عید قربان بود. خدمت جناب حاج شیخ رسیدم. سؤال کردند می‌توانی گوسفند قربانی کنی؟ عرض کردم خیر، ولی الآن می‌روم کسی را پیدا می‌کنم که این کار را انجام دهد. گفتند فقط فقرا می‌توانند این کار را انجام دهند و سر نزدیک گوش من آوردند و

گفتند این قربانی آسمانی است. این ماجرا گذشت، سی سال بعد در بیدخت خدمت حضرت صالحعلیشاه شرفیاب بودم. فردی از بازرسین محمدرضا شاه پهلوی به نام قریب خدمت ایشان آمد و مطرح کرد که من با بسیاری از فقها و علماء مکاتبه کردم و یا حضوراً سؤال نمودم که معراج حضرت رسول (ص) روحانی بود یا جسمانی؟ نتوانستند جواب قانع کننده‌ای به من دهند. حال همین سؤال را از شما دارم. حضرت صالحعلیشاه فرمودند اگر ما شما را امشب در اتاقی منزل دهیم که رختخوابی در آن باشد که لحاف و ملحفه و تشک و بالشت آن همه سبز باشد و شما در آن بخوابید و رؤیایی ببینید که در رختخوابی خوابیده‌اید که همه چیز آن سبز است و همان صحنه‌های ظاهری را ببینید، وقتی بیدار شدید چگونه برای دیگران تعریف می‌کنید که آیا رختخواب سبز را در رؤیا دیده‌اید یا در بیداری؟ حضرت رسول (ص) همیشه در حالتی مشابه این مثال بوده‌اند. سپس روی به من کردند و فرمودند خیلی از برادران ما هم به معراج رفته‌اند.

آقای کاوه صفت ادامه می‌دهند که در مجلس فقری حضور جناب حاج شیخ بوم و ایشان شهرها و عوالم آن طرف را شرح می‌دادند. خیالی از خاطر گذشت که شما فقط از آن شهرها صحبت می‌کنید ولی کجا و چگونه هستند؟ رویشان را به طرف مخالف من کردند. دیدم در آسمان می‌روم و شهرها و عوالم عجیبی را پشت سر گذاشتم و به شهر زیبایی رسیدم. سؤال کردم اینجا کجاست؟ گفتند اینجا شهر گل است. در این شهر دیوارها، کوچه‌ها، خانه‌ها همه از گل بود ولی بطوریکه قابل تشخیص بود که آن دیوار یا کوچه یا خانه است. درب منزلی را که گل بود با کلیدی که آن هم از گل بود باز کردم و در حیاط آن که از گل بود استخری دیدم از گل که در آن آب بود که آب هم از گل بود ولی همه قابل تشخیص بودند. مدتی در آنجا گشتم. وقتی به حالت اول برگشتم، جناب حاج شیخ رو به من گفتند هفته‌ها بوی گل در مشام درویش می‌ماند و همینطور هم شد و هفته‌ها بوی گلی که از آن شهر استشمام کرده بودم در مشام بود.

همینطور شب دیگری در جلسه فقری در حسینیه امیرسلیمانی در تهران حضور جناب حاج شیخ عمادالدین بوم. دیدم سوراخی بالای سرم باز شد و مثل یک نهر آب از آن ذکر خدا بیرون می‌آید و به درون جناب حاج شیخ فرو می‌نشیند. وقتی از نزدیک خدمت ایشان رسیدم گفتند این جلوه ذکر بود که مشغول آن هستی.

آقای حاج محمد صادق صالحی ابراز می‌دارند به مجلس رفتن و به فقر و درویشی شک کرده بودم. جناب حاج شیخ تشریف داشتند دیدم ایشان با پتویی که رویش نشسته بودند بالا رفتند و من همینطور نگاه می‌کردم. وقتی پائین آمدند گفتند صالحی شیرازی بیاید مضافه کند. گریان خدمتشان رفتن.

آقای عباسعلی برهانی اظهار می‌دارند که حدوداً در سال ۱۳۲۰ خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین مشرف به فقر شدم. از اتاق تشرف که بیرون آمدم تا شش سال جلوه جناب حاج شیخ شب و روز با من بود. حالتاً طوری شده بودم که افراد را به شکل حقیقی خود می‌دیدیم و به استثنای برخی که شکل خود را داشتند مابقی را به شکل حیوانات مختلف مشاهده می‌کردم. خیلی درخواست کردم که این حال از من گرفته شود چون انجام امور اجتماعی برایم بسیار مشکل شده بود.

آقای عباس نعمت‌اللهی از آقای سید علی روح‌الامین نقل می‌کنند که در اوائل تشرف به فقر سحرها خواب می‌ماندم و از این موضوع رنج می‌بردم. پس از مدتی چندین سحر در خواب جناب حاج شیخ عمادالدین را زیارت کردم که می‌گفتند بیدار شو که سحر است و وقتی بیدار می‌شدم اثری از ایشان نبود. پس از این واقعه عادت کردم که سحرها بیدار شوم. همچنین در مورد شغلی خدمت جناب حاج شیخ مشورت کردم. گفتند صبر کن تا چهل روز بعد به تو روشایی می‌دهند. پس از گذشت این مدت حالتی برایم پیدا شده بود که حتی متن نامه‌ها و تلگرافهایی که از تهران برایم به همدان ارسال می‌شد را قبل از ارسال می‌دانستم.

آقای رحمان کاوه صفت ابراز می‌دارند: با آقای متضرع شب را تا صبح بیتوته کردیم و آن شب اشعاری نیز سرودم. صبح خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدیم. گفتند: شب را بیدار بودید، دیگر نه شعر بگو و نه کتاب بخوان. در همان اوان با آقای متضرع در خدمتشان می‌رفتیم، نامبرده نماز ظهر و عصر را اقامه نکرده بود و از این بابت نگران بود. جلوی کاروانسرائی رسیدیم. جناب حاج شیخ برگشتند و به آقای متضرع گفتند در اینجا آب و تلمبه و حوض و جا برای نماز هست. منتظر می‌شویم نماز را بخوان و برگرد.

آقای سرهنگ حسن انوری ابراز می‌دارند که مشاهداتی برایم پیش آمده بود و تعجیل داشتم خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین عرض کنم. خدمتشان رسیدم ولی هنوز عرضی نکرده

بودم که لبخندی زدند و گفتند بابا آمدی، چیزهایی دیدی! اینها نور وضوی مؤمن است، چیز مهمی نیست.

آقای امرالله ولی خانی ابراز می‌دارند در اوائل تشرّف به فقر در سال ۱۳۳۴ جوانی بیش نبودم. سبزواری خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدم. در دلم خیالی پیش آمد که هرگز ازدواج نخواهم کرد. جناب حاج شیخ سرشان را بلند کرده و گفتند اگر انسان بتواند مجرد زندگی کند راحت تر است، عیسی علیه السلام هم مجرد زیست ولی باید به روش بزرگان رفتار کرد. من از این خیال که پیدا شده بود خجل شدم.

آقای محمد چاووشان از قول آقای میرزا محمد غفاری سراج نقل می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین به شدت از تریاک بیزار بودند و اضافه می‌کنند من الاغی تهیه کردم و ایشان را به مجالس یا منازلی که دعوت داشتند می‌بردم. شبی در منزلی دعوت داشتند پس از مراجعت خیلی گرفته بودند. علت گرفتگی را سؤال کردم. گفتند: وسیله‌ای در طاقچه آن منزل بود که مرا متأثر کرد. فردا به منزل میزبان رفتم، دیدم وافور تریاکش را در پشت قاب عکسی در طاقچه گذاشته بود. آقای غفاری اضافه می‌کنند که یکی از همین روزها هنگام مراجعت خیالی برایم پیش آمد که تو با این وضعیتی که در بازار داری و سراج محترمی هستی از حیث مردم خیلی خوشنما نیست که جلوی الاغ درویشی را بگیری و او را هرروز و هر شب به اینجا و آنجا ببری، حالا مردم کوچه و بازار درباره تو چه فکرها می‌کنند و چه‌ها خواهند گفت. در همین اثنا الاغ رم کرد و مرا محکم به زمین کوبید. خیلی متأثر شدم. فردا که خدمت جناب حاج شیخ رسیدم با لبخندی واقعه دیروز را به خاطرم آوردند و من هم از خجالت سر به پائین افکندم.

عطوفت

از کرامت ایشان بسیار ذکر می‌کنند، نمونه‌هایی ذیلاً آورده می‌شود. آقای عباس الهیاری ابراز می‌دارند که حضرت صالحعلیشاه به جناب حاج شیخ عمادالدین دستور سفری به دور ایران دادند و فرموده بودند فقرا هر چه خواستند بدهید. پس از انجام سفر و مراجعت به بیدخت حضرت صالحعلیشاه از جریانات سفر سؤال کردند و جناب حاج شیخ شرح مسافرت خود را عرضه داشتند. حضرت صالحعلیشاه سؤال فرمودند که به فقرا چه دادید؟ جناب حاج شیخ عرض کردند فقط در لرستان زن و مردی از فقرا مراجعه و اظهار داشتند ما فرزند نداریم و تقاضای

فرزندی کردند و من هم دادم. حضرت صالحعلیشاه تبسمی نموده، فرمودند: سخاوتمان زیاد بوده! جناب حاج شیخ عرض کردند: فرموده بودید هر چه خواستند بده ولی غیر از آن زن و مرد دیگری درخواست چیزی نکرد.

آقای الهیاری از قول پدرشان اضافه می کنند که در سال ۱۳۱۱ در خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین در دامغان منزل یکی از اخوان بودیم. در این بین ناگهان از اتاق دیگر صدای فریاد و شیونی آمد و قطع شد. حدود ساعتی بعد جناب حاج شیخ رو به میزبان گفتند به خانواده تان بگوئید به این اتاق بیاید. وی که از حال خانواده خود خبر داشت عرض کرد اجازه دهید در همان اتاق بماند. تأکید بر آمدن او کردند و بالاخره آمد. جناب حاج شیخ از او پرسیدند چرا آشفته و پریشانی؟ عرض کرد ساعتی پیش فرزندم حالش بهم خورد و فوت کرد و جسدش در آن اتاق است. جناب حاج شیخ به بالین جنازه رفتند و گفتند او که نمرده است فقط نفسش بند آمده و دستانشان را روی سینه بچه گذاشته و فشاری دادند. نفس بچه برگشت و دقایقی بعد به جنب و جوش مشغول شد.

آقای قوام غزنوی ابراز می دارند در طفولیت مدرسه نرفتم و سواد نداشتم و فقط حروف فارسی را از دیگران سؤال کرده بودم و به مشقت می توانستم کلمات را هجی کنم. سال ۱۳۲۴ در مشهد کتاب بزرگی پشت شیشه کتابفروشی دیدم و به سختی و با هجی کردن حروف دانستم که مثنوی مولانا جلال الدین رومی است. آن را خریدم. در زمستان آن سال جناب حاج شیخ عمادالدین به کاشان آمدند. من هم از مشهد حرکت و کتاب در زیر بغل خدمت ایشان رسیدم و از آنجا به بیدگل رفتم. فردای آن روز ایشان نیز به بیدگل آمدند. در مجلس فقری به من گفتند: کتابت را بیاور. سریعاً آن را آوردم. گفتند: کتاب را باز کن و بخوان. من از خواندن نثر فارسی عاجز بودم تا چه رسد به نظم. خدمتشان عرضه داشتم سواد ندارم و خواندن را نیاموخته ام. مجدداً مرا امر به خواندن کردند. کتاب را باز کردم و حکایت مفصلی را خواندم و خودم تعجب کرده بودم که چگونه می خوانم! از آن به بعد بدون اشکال می توانستم کتب نظم و نثر را مطالعه کنم و بخوانم.

آقای استاد مهدی سبوحیان ابراز می دارند: جناب حاج شیخ عمادالدین به همدان تشریف آورده بودند. پس از اختتام مجلس امیرزاده خانم به دنبال ایشان به کوچه دوید و عرض کرد کجا می روید من مریضی دارم. بیمار ایشان از خویشاوندان وی بنام سرهنگ پیران بود که اطباء

او را جواب کرده بودند. جناب حاج شیخ با حالتی دگرگون به بالین وی تشریف بردند و حال بیمار همان شب خوب شد بطوریکه فردا در مجلس فقری شرکت نمود.

آقای سبوحیان اضافه می کنند که در سفر جناب حاج شیخ عمادالدین به همدان در سال ۱۳۲۴ یک روز در منزل آقای حاج براتعلی رابطی میهمان بودند. فرزند میزبان به نام حسین که بسیار خردسال بود گوگله کنان به سمت حوض آب رفت و در حوض افتاد و خفه شد و بدن وی روی آب افتاده بود. فریاد شیون خانم رابطی بلند شد که بچه مرد. جناب حاج شیخ عمادالدین گفتند بچه را بیاورند. جسد وی را به دست گرفته، گفتند چیزیش نیست و به مادرش برگرداندند. طفل شروع به دست و پا زدن کرد و گویی اصلاً اتفاقی نیفتاده است.

آقای عبدالکریم مرتضوی از مادرشان خانواده آقای سید مصطفی مرتضوی نقل می کنند که سال ۱۳۲۰ جناب حاج شیخ عمادالدین تهران منزل ما اقامت داشتند. در آن ایام خانواده آقای مرتضی عبدالرسولی خیلی مضطرب به منزل ما آمدند و به من گفتند شوهرم قصد متارکه و ازدواج مجدد دارد زیرا من بچه دار نمی شوم و او هم محق است و کاری از دست من بر نمی آید و علیرغم اینکه حق با اوست ولی نمی توانم راضی به این کار باشم. او را خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین بردم و ماجرا را شرح دادم. جناب حاج شیخ آقای عبدالرسولی را خواستند. وی خدمت رسید. سببی به او مرحمت کردند و گفتند خداوند تنها فرزند پسری به شما عطا خواهد کرد. مدتی نگذشت که خداوند فرزندی به آقا و خانم عبدالرسولی عطا کرد که سلیمان نام نهادند و تنها فرزند این خانواده است.

آقای مرتضوی اضافه می کنند که در سال ۱۳۲۲ خواهرم مبتلا به کسالت حادثی شد و از آن پس تا چند سال همواره لینت مزاج بر وی عارض و بسیار نحیف شده بود و هر آن بیم تلف شدنش می رفت. مادرم او را نزد جناب حاج شیخ عمادالدین برد و استشفاء نمود. گفتند چیزی نیست شربت تخم ریحان به او بخورانید خوب می شود. مادرم همین کار را کرد و به سرعت حال خواهر بهبود یافت.

آقای حسام الدین نصیری ذکر می کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین در سفری با چند نفر از اخوان بطرف بیدخت می رفتند. در راه از کثرت بارندگی سیل جاری و راه ناپدید گردید. بالاجبار یکی از اخوان که جوان و قویتر و در عین حال مقروض و گرفتار بود ایشان را بر دوش گرفت تا از مسیل بگذراند. در وسط مسیل خدمتشان عرض کرد که خیلی مقروض و گرفتارم و

تقاضای کمک دارم. ایشان گفتند هر چه خدا بخواهد. جوان مقروض در همان محل در وسط آب ایستاد و حرکت نکرد. بعد از لحظاتی جناب حاج شیخ وعدهٔ مساعدت دادند و آن جوان حرکت کرده ایشان را به آن طرف آب رسانید. آن جوان می گفت بعد از دو هفته کلیه بدهیهایم را پرداختم و مشکلم برطرف شد.

آقای حاج حسین درویش ابراز می دارند که آقای سرهنگ صحیفی در بیدخت خدمت حضرت صالحعلی شاه رسید. پس از یک روز او را مرخص و فرمودند سبزواری خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین برسد. او هم همین کار را کرد. یکی از روزها که جناب حاج شیخ عمادالدین به مراقبه در سکوت خود بودند انقلاب حالی به جناب حاج شیخ عمادالدین دست داد و عمامه از سر افتاد و پس از چندی به حال قبل بازگشتند. آقای صحیفی علت را پرسید. پاسخی ندادند. نامبرده با اصرار زیاد بر سؤال خود سماجت کرد. گفتند در شهری دو نفر از اخوان با هم در معامله ای اختلاف داشتند و یکی از آنها سیلی بر دیگری زد، طاقت نیاوردم.

آقای حاج سید جعفر رادینا می گفت: دختر بچه ام از پشت بام به کف حیاط افتاد و بیهوش شد. او را در بیمارستان فیروزآبادی بستری کردم و خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رفتم و متوسل شدم. توجهی نمودند و وقتی که به بیمارستان رفتم بچه به هوش آمده بود و او را بدون اجازهٔ اطباء به منزل بردم. دکتر معالج که برای عیادت بچه آمده بود او را نیافت و سراغ مریض را گرفت. گفتند مریض خوب شد و پدرش او را به منزل برد. می گوید این بچه خوب شدنی نبود، بگوئید پدر او با من صحبت کند. به بیمارستان رفتم و دکتر جوئیای حال بچه شد. گفتم خوب است و بازی می کند. علت را پرسید. گفتم نزد یکی از اولیاء الهی رفتم و متوسل شدم و او شفا داد. دکتر درخواست کرد که او را هم نزد ایشان ببرم. پس از کسب اجازه از جناب حاج شیخ با او قرار گذاشتم که صبحی در خیابان ری ایستگاه باغ آصف الدوله او را ملاقات کنم و نزد جناب حاج شیخ ببرم. جناب حاج شیخ منزل آقای حاج سید محمد هادی روح الامین بودند. وقتی با دکتر به درب منزل رسیدیم، گفت اینجا منزل صوفیهاست و من وارد منزل شدم. جناب حاج شیخ تا مرا دیدند گفتند: آقا اینها ما را نمی توانند ببینند و کور می شوند. این جمله را چند بار تکرار کردند. آدمم بیرون دکتر را با خود ببرم دیدم رفته. دکتر خیلی متعصب بود و مدتی بعد با

خانمش بر سر موضوع حجاب دعوا می‌کند. خانمش میل داشت که بی حجاب بیرون برود و دکتر مخالف بود. کار به مشاجره کشید و خانمش بر روی او اسید پاشید و دکتر کور شد.^{۴۴}

آقای حاج کاظم مجتهد سلیمانی ذکر می‌کنند: جناب حاج شیخ عمادالدین در منزل آقایان فریدونی در مجلس فقری نشسته بودند. خانمی از قسمت زنانه به عجله به داخل قسمت آقایان آمد و تلگرافی را خدمت ایشان تقدیم و عرض کرد: برادرم را از شما می‌خواهم، ایشان لحظاتی به مراقبه فرو رفتند و منقلب شدند و سه بار نعره زدند بطوریکه هربار از زمین کنده می‌شدند. سپس گفتند بروید تلگراف بنید که برادران خوب می‌شود چیز نگران کننده‌ای نیست. برادر آن خانم فردی به نام افشار از اخوان بود که برای تحصیل به انگلستان رفته و در آنجا تصادف نموده و چند روز بود در اغماء بسر می‌برد و اطباء از معالجه وی قطع امید کرده بودند و این موضوع توسط دوستان وی به خواهرش در تهران اطلاع داده شده بود. پس از فرمایش جناب حاج شیخ خانم افشار با بیمارستان تماس گرفت که به وی اطلاع دادند که به طور خارق‌العاده‌ای حال مصدوم بهبود یافته بطوریکه پزشکان متحیر شده‌اند.

آقای محمد رضا فراهانی می‌نویسند: برادر کوچکترم جعفر در تابستان گرمی دچار بیماری چشم شد. چندین ماه مبتلا بود و با انواع داروهای گیاهی که در آن زمان مرسوم بود مداوا می‌کرد ولی اثربخش نبود و هر روز بیماری حادتر و وضع چشمها وخیم‌تر می‌شد. جناب حاج شیخ عمادالدین به ملایر آمدند. جعفر خدمت ایشان رسید و بیماری را عرض کرد. جناب حاج شیخ پرسیدند تا به حال چگونه مداوا می‌کرده؟ عرض کردم از داروهای گیاهی که عطاری تجویز کرده استفاده نموده ولی اثری نداشته است. گفتند همان داروها را ادامه دهد و دست جعفر را گرفتند و دعا کردند. معالجه را با همان داروها ادامه دادیم پس از یک هفته بیماری کاملاً مرتفع و چشمان جعفر که تا نایبائی فاصله‌ای نداشت خوب شد.

آقای فرهاد شویز از پدرشان آقای یونس شویز نقل می‌کنند که: در سال ۱۳۲۹ در خانواده ما دختری به دنیا آمد. پدرم در آن زمان نسبت به جناب حاج شیخ عمادالدین حال جذب داشتند، و هنگامی که نزد ایشان می‌رفتند از خود بی‌خود می‌شدند. به اصرار مادرم برای نامگذاری نزد جناب حاج شیخ می‌روند. پدرم نزد ایشان رسیدند و ساعتی هم حضور داشتند ولی به کلی

^{۴۴} این ماجرا در روزنامه اطلاعات آن روزها نیز درج شده است.

فراموش می‌کنند که برای چه موضوعی خدمت رسیده‌اند. در مراجعت به منزل، مادرم با سؤال نام بچه، تازه موضوع رفتن نزد جناب حاج شیخ به یاد پدرم می‌افتد. پدرم با اظهار تأسف از فراموشی اتفاقی دست در جیب خود کرد و کاغذی به دستخط جناب حاج شیخ پیدا نمود که نام دختری بر روی آن نوشته شده بود.

آقای رحمان کاوه صفت اظهار می‌دارند که در سفری به بیدخت در یک زمستان پر برف از راهی با گردنه‌های پر پیچ و خم در خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین بودم که سه نفر سرنشین دیگر نیز حضور داشتند. اتومبیل از کثرت برف طوری در برفها جای می‌گرفت که چرخها غرق در برف بودند ولی اتومبیل حرکت می‌کرد. هنگامی که عمق برف بسیار زیاد بود باز هنوز اتومبیل روی برفها عبور می‌نمود. وقتی به بیدخت رسیدیم یکی از همراهان موضوع عبور از روی برف را حضور حضرت صالحعلیشاه عرض کرد. حضرت صالحعلیشاه به جناب حاج شیخ اعتراض فرمودند. جناب حاج شیخ با دستپاچگی حضور ایشان به انحاء مختلف استدلال می‌کردند که جان چهار نفر از فقرا در خطر بود.

آقای کاوه صفت اضافه می‌کنند که مبتلا به سیاه زخم حاد بودم بطوریکه زخم به شاه‌رنگ گردن رسیده بود و در بیمارستان فیروزآبادی بستری بودم. طبیب فرانسوی بیمارستان به دوست من گفت که این فرد امشب خواهد مرد. رفیقم به من مراجعه کرد و نظر دکتر را گفت و سؤال کرد اگر وصیتی دارم به وی بگویم. گفتم دکتر اشتباه می‌کند چون جناب حاج شیخ عمادالدین به من گفته‌اند تا وقتی جای فقیر را در آن عالم به وی نشان ندهند و او نپسندد نمی‌رود. آن شب حالم خیلی وخیم شد بطوریکه از شدت درد چند بار از تخت به زمین افتادم در همان شب دیدم جناب حاج شیخ عمادالدین بر بالینم حاضر شدند و گفتند حالا وقت مردن شما نیست و باید خود را برای ازدواج آماده کنید. صبح زود طبیب فرانسوی به بالینم آمد و از عدم فوت من تعجب کرده از من علت تغییر حال را پرسید و دوستم ترجمه می‌کرد. پاسخ دادم که حضرت عیسی آمدند و مرا شفا دادند. طبیب فرانسوی گفت فقط برای زنده ماندن تو همین یک راه باقی مانده بود. همان صبح از بیمارستان خارج شدم و خدمت جناب حاج شیخ رسیدم. جناب حاج شیخ عین جملاتی که دیشب در آن حالت به من گفته بودند تکرار کردند.

آقای کاوه صفت ادامه می‌دهند که محلّ مجالس فقری را بلد نبودم. عصرها هنگام رفتن به مجلس آماده می‌شدم و جلو درب منزل می‌رفتم. جناب حاج شیخ عمادالدین را مشاهده

می‌کردم که به سمت مجلس حرکت می‌کنند. دنبال ایشان می‌رفتم تا به مجلس می‌رسیدم. وارد مجلس که می‌شدم می‌دیدم ایشان مدتی است در مجلس نشسته‌اند و با دیدن من بشاش می‌گفتند: آمدی؟!

همینطور آقای کاوه صفت ذکر می‌کنند که ساختمان می‌ساختم. کارگری روی بام طبقه دوم بود که سقف خراب شد و بر طبقه اول فروریخت و آوار، سقف طبقه اول را هم خراب کرد و همه به زیرزمین فروریختند. من حتی صبر نکردم که کارگر مصدوم را از زیر آوار بیرون آورم. دوان دوان به منزل جناب حاج شیخ رفتم. تا مرا دیدند هنوز چیزی عرض نکرده بودم که گفتند: خیلی خوب حالا که نمرده! عرض کردم بایست شما را ببرم. درشکه‌ای کرایه کردم و ایشان را سوار نموده به سمت کارگاه ساختمانی رفتم. در بین راه گفتند: که آن کارگر چیزیش نشده و فقط خودش را به موش مردگی زده تا چیزی از تو بگیرد. تو فقط بگو من ۱۵ ریال دارم و اگر خواستی همین را به تو می‌دهم. وقتی به کارگاه ساختمانی رسیدیم دیدم همینطور که گفتند: کارگر مزبور نقش مصدوم را بازی می‌کند. به او گفتم ۱۵ ریال دارم و می‌توانم بدهم و تو هم فراموش کنی. قبول کرد و پول را گرفت و بدون اینکه آسیبی دیده باشد قدم‌زنان رفت.

آقای کاوه صفت اظهار می‌دارند در سال ۱۳۳۳ حضرت صالح‌علی‌شاه پس از مراجعت از سفری که برای معالجه به ژنو تشریف برده بودند عازم خراسان شدند و قرار بود توقفی هم در سبزواری نمایند. در خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین با اتومبیل آقای فرسای و همراهی حاج آقا مهدی ملک صالحی به سمت سبزواری حرکت کردیم. جناب حاج شیخ از شدت استغراق در حال خود نبودند. گاهی تکه‌ای پرتقال به دهان ایشان می‌گذاشتم ولی جویدن را فراموش می‌کردند و آن را از دهان ایشان بیرون می‌آوردیم. اتومبیل چندان وضعیت خوبی نداشت در بین راه از روبرو با یک دستگاه اتوبوس هم برخورد کردیم و کاملاً از کار افتاد. جناب حاج شیخ نگاهی به اتومبیل کرده گفتند این اتومبیل که راه نمی‌رود. آقای عبدالرحمن جواهریان با اتومبیل از پشت سر به ما رسیدند و خدمت جناب حاج شیخ عرضه داشتند که باقی راه را با اتومبیل وی بروند. آقای فرسای دلتنگ شد و به آقای جواهری اعتراض نمود. جناب حاج شیخ با دیدن ماجرا گفتند: اتومبیل هیچ عیب نکرده است سوار شوید حرکت کنیم. با همان اتومبیل آسیب دیده حرکت و به سبزواری رسیدیم. در سبزواری برای تعمیر اتومبیل به تعمیرگاه مراجعه کردیم. پس از بازدید اتومبیل، تعمیرکار گفت من در تعجبم که چگونه این وسیله حرکت کرده است!

اولاً در اثر تصادف محفظه روغن سوراخ شده و در همان ابتدا روغنش رفته، از طرفی رادیاتور نیز در اثر ضربه اتوبوس کاملاً مچاله و سوراخ شده و همان جا آبی در درون آن باقی نمانده است! به هر حال بعد از ظهر خدمت جناب حاج شیخ برگشتیم دیدیم حضرت صالحعلیشاه تشریف دارند و به جناب حاج شیخ گفتند به اتفاق دیگر بروید که بعضی برای دیدن شما آمده‌اند. جناب حاج شیخ به اتاق ما آمدند و شروع به پذیرایی کردند و مرغها را تکه تکه می کردند و جلوی ما می گذاشتند و می گفتند میل کنید آشپزخانه تا سقف پر از مرغ است و گفتند بروید نگاه کنید. با حاج عبدالرحمن به آشپزخانه رفتیم دیدیم واقعاً مرغ آنقدر زیاد و انبوه است که تا سقف رسیده!

آقای ناصر فولادی می نویسد: جناب حاج شیخ عمادالدین به محلات ثلاث سمنان تشریف آورده و جمعیت زیادی نیز برای زیارت ایشان از دور و نزدیک به آنجا آمده بودند. پس از نماز جمعیت حرکت نکرد. جناب حاج شیخ از میزبان سؤال کردند چرا در انداختن سفره تعلل می کنید؟ وی نزد ایشان رفت و عرض کرد که برای این عده مهمان غذا تهیه نشده است و خانواده گمان می کردند که شما و چند نفر همراهانتان شام تشریف خواهید داشت. گفتند: با این حال سفره بیاندازید. میزبان سفره را پهن کرد و جناب حاج شیخ نیز از دور بر کشیدن غذا ناظر بودند. همه خوراک خوردند و غذا به نیمه هم نرسید.^{۴۵}

آقای علی صالحی ابراز می دارند: در سال ۱۳۲۷ از بیدخت عازم تهران بودم. اتوبوس در نیشابور توقف داشت. از فرصت استفاده کردم و به دیدن جناب حاج شیخ عمادالدین که در منزل آقای حاج خالو همدانی مهمان بودند رفتم. پس از ملاقات اجازه خواستم تا خارج شوم. گفتند: بابا باش. عرض کردم قرار است به تهران برگردم و اتوبوس در گاراژ منتظر است. باز اجازه ندادند. برای بار سوم عرض کردم که خانواده منتظر و نگران هستند. قبول کردند ولی حرکت کردند و مرا تا درب اتوبوس بدرقه نمودند. هنگام سوار شدن حالت ایشان تغییر کرد و پس از مراقبه‌ای، بی اختیار سرشان را تکانهایی تند و خفیف درگرفت و گفتند: به سلامت. اتوبوس حرکت کرد و هنوز فرسخی راه طی نکرده بود که آتش گرفت ولی مسافران جان سالم به در بردند.

^{۴۵} صبیۀ کوچکتر جناب حاج شیخ عمادالدین ذکر می کنند که آقای بنی هاشمی میزبان بودند.

آقای علی صالحی اضافه می کنند که هنگام تیراندازی به محمد رضا شاه، جناب حاج شیخ عمادالدین در منزل ما مهمان بودند که این خبر را رادیو پخش کرد. ایشان سر از جیب بلند کردند و گفتند چیزی نشد و دو بار این کلام را تکرار کردند و مجدداً به مراقبه پرداختند.

آقای رحمان کاوه صفت ابراز می دارند که قوام السلطنه کار مهمی داشت و برای تضمین موفقیت خود پیراهنی تهیه نمود و به خانواده اش داد تا خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین تقدیم کند و در این مورد اصرار کرده بود تا آن را حتماً به تن کنند. ایشان نیز قبول کرده لباس را پوشیدند. هنگام سفر به روسیه برای مذاکره با روس ها باز خانواده اش را فرستاد و توسط وی عرض کرد اگر در این سفر قرار است موفق نشوم بروم. جناب حاج شیخ دعا کردند و قوام السلطنه به روسیه رفت و با دادن وعده هائی موفق به تهران بازگشت. در تهران به وعده هایش عمل نکرد- زیرا در حدود اختیارات مجلس شورا بود- و از خود رفع تکلیف نمود. این یکی از نادر مذاکرات ایران و روسیه بود که برای ایران موفقیت آمیز بود.

آقای محمدرضا فراهانی می نویسند: زمستان سردی بود که جناب حاج شیخ عمادالدین به ملایر تشریف آوردند و میزبان ایشان آقای امام جمعه از اخوان ملایر بود. سحر جمعه ای بدون توجه به ساعت، بسیار زودتر از موقع برای شرکت در نماز صبح حرکت کردم و به درب منزل آقای امام جمعه رفتم. درب بسته، هوا بسیار تاریک و خیلی سرد و سرما آزاردهنده بود - در آن ایام در ملایر چراغ برق نداشتیم و روشنایی با نفت و گرما با بخاری هیزمی تأمین می شد. آهسته و بی صدا در گوشه ای نشستیم. دقایقی بیش نگذشته بود که درب حیاط در تاریکی باز شد و صدای جناب حاج شیخ عمادالدین را از لای درب شنیدم که گفتند: آقا رضا شمائید! بیائید تو و بروید بالا بخاری را روشن کنید تا اخوان بیایند.

آقای ناصر فولادی می نویسند: حدوداً ۱۰ سال داشتم که جناب حاج شیخ عمادالدین در سمنان منزل آقای مهدی نجفی تشریف داشتند. خدمتشان رسیدم و طلب تشرف به فقر نمودم. از کثرت انقلاب حال مدام گریه می کردم و اخوان مرا به اتاق دیگری بردند تا موجب پراکندگی حواس دیگران نشوم. پس از اختتام مجلس فقری همه به سفره دعوت شدند. من در خیالم گذشت که آقای حاج شیخ عمادالدین نیز توجهی به حال من ندارد. در همان لحظه از پدرم سؤال کردند که کوچولو کجاست؟ پدرم ماجرا را عرض کرد. از پای سفره بلند شدند و به اطاق من آمدند و دلجوئی کرده دستم را گرفته و به کنار سفره شام بردند و نزد خود نشانندند و از

غذای خودشان در ظرف من ریختند. آقای فولادی اضافه می‌کنند که نیمه شبی پشت درب اتاق ایشان نشسته و به فکر فرورفته بودم. از درب اتاق بیرون آمدند. دو کلمه به من تعلیم نموده و گفتند به این دو اسم متذکر باش و به اتاق خود بازگشتند.

اخوان معمر از قول درویش حسن رهرو همدانی نقل می‌کنند که جناب حاج شیخ عمادالدین به همدان آمده بودند و منزل امیرزاده خانم مجلس فقری منعقد بود. آقای حاج علیخان پیران فرزند صاحبخانه سمت راست جناب حاج شیخ عمادالدین در صف ایستاده بود. هنگام قنوت بود که جناب حاج شیخ دست آقای پیران را گرفتند و او در طرف چپ خود قرار دادند. لحظاتی نگذشت که چند خشت از سقف جدا شد و در مکان قبلی آقای پیران افتاد.

صبیه کوچکی جناب حاج شیخ خانواده آقای هادی نبوی می‌نویسند: نسبت به کودکان بسیار نرم و ملایم بودند و اغلب انواع تنقلات مثل بادام و پسته در جیب خود می‌ریختند و هرگاه در معابر به بچه‌ها می‌رسیدند مثنی به آنها می‌دادند.

آقای حاج حسین درویش ابراز می‌دارند که در سفری که جناب حاج شیخ عمادالدین به شاهرود تشریف برده بودند آقای رضا خان کاشانی با اشاره به فرزند خردسال خود خدمت جناب حاج شیخ مزاحی نمود. جناب حاج شیخ دستی به سر آقای حسینعلی کاشانی کشیدند و گفتند تبریز مرطبی علی خواهد بود. آقای حسینعلی کاشانی سالها بعد مفتخر به دریافت اجازه اقامه نماز جماعت و صحبت گردید و خطیبی بارز شد.

تنبیه

جناب آقای حاج شیخ عمادالدین علیرغم عظوفت زیاد در صورت تخلف اخوان سخت تنبیه می‌کردند. حاج آقای راستین می‌گفتند که حضرت صالحعلیشاه به من فرمودند: که آقای حاج شیخ عمادالدین از فقرا انتظار رعایت دستورات را به نحو احسن داشتند و چنانچه فقیری کوتاهی می‌نمود او را سخت تنبیه می‌کردند. ولی شما این خصوصیت را نداشته باشید و با گذشت و اغماض نسبت به آنها رفتار ننمائید.

یکی از اخوان می‌گفتند: در اوائل فقر در منزلی ساکن بودم که خانم بیوه‌ای در قسمت دیگر حیاط ساکن بود و اغلب هنگام عبور سعی می‌کرد تا جلب نظر نماید ولی به وی نگاه نمی‌کردم. مدت‌ها وی این رفتار را داشت و من همچنان توجّهی نداشتم. یک روز این خیال خطور کرد که

یک بار نگاه کنم ببینم چگونه فردی است. هنگام عبور به وی نیم نگاهی انداختم. باطناً مدتها مورد تنبیه جناب حاج شیخ عمادالدین واقع شدم.

آقای فیروز نصیری می نویسد حدوداً در سال ۱۳۱۹ جناب حاج شیخ عمادالدین به منزل عمومیم آقای ابوالقاسم نصیری در تهران وارد شدند. از آقای نصیری سراغ فرزندش را گرفتند و سؤال کردند که حبیب الله چرا به دیدن نیامده است. آقای ابوالقاسم نصیری از کوتاهی فرزندش در حضور، کمی خجل شد و پاسخی نداد. جناب حاج شیخ گفتند کاری نکند که وی را با پای شکسته بیاوریم. یکی دو روز بعد حبیب الله با پای شکسته و در حالی که دو عصا زیر بغلش بود وارد شد و خدمت جناب حاج شیخ رسید.

آقای استاد مهدی سبوحیان ابراز می دارند که حدود سال ۱۳۲۰ جناب حاج شیخ عمادالدین به همدان تشریف آوردند. آقای نیکنژاد از درویش اهل حق به ملاقات آمد و ایشان برای بازدید به منزل وی رفتند. پسر آقای نیکنژاد برای خوشآمدگویی زغالهای برافروخته از آتش را در دامن پیر آهن سفید خود ریخت ولی زغالها همه بر روی فرش ریختند. جناب حاج شیخ به مشهدی سمیع درشکه چی که از مریدان ایشان بود گفتند آتشها را جمع کند. او با دست لخت زغالهای گذاخته را جمع کرد و در دست گرفت و به جای خود ریخت. دوباره آقای نیکو (پسر میزبان) همین کار را تکرار نمود و مجدداً آتش بر زمین ریخت. این بار بدون اجازه، مشهدی سمیع بلند شد و آنها را برداشت. ایشان نگاه تندی به او کردند. همان لحظه حالت تشنجی به وی دست داد که تا آخر عمر نیز همان حالت با وی بود.

آقای حاج براتعلی رابطی می گفتند: در مجلسی جناب حاج شیخ عمادالدین تشریف داشتند. سه نفر از درویش منسوب به سایر سلاسل فقر به مجلس ایشان آمدند. زمستان بود و بخاری هیزمی در وسط مجلس از فرط حرارت گذاخته و سرخ. در بین خواندن کتاب آن سه نفر به وجد آمدند و با چرخاندن سر و تکرار ذکر خود جلو رفتند و بخاری را در بغل گرفتند ولی شدت حرارت بخاری در آنها اثری نکرد. جناب حاج شیخ آنها را منع کرده و گفتند این مجلس جای اینگونه اعمال نیست و آنها نیز به جای خود برگشتند. پس از دقایقی مجدداً برخاستند و همان عمل را تکرار کردند و جناب حاج شیخ این بار با تغییر همان عبارت را تکرار کردند و آنها نیز بر جای خود نشستند. در مرتبه سوم که آن سه نفر حرکت کردند و بخاری را در بغل گرفتند حرارت بخاری در آنها اثر کرد و از هر سه نفر آنها دود ناشی از سوختگی بلند شد و دست و

صورت و لباسهایشان سوخت و هر سه آنها به سرعت بخاری را رها کردند و بر زانوی حاج شیخ افتاده، عذر خواهی نمودند.

آقای نعمت‌الله ماشاءالله زاده ابراز می‌کنند که حدود سال ۱۳۳۰ جناب حاج شیخ عمادالدین در جوشقان کاشان در مجلس فقری حضور داشتند. آقای نظری چای می‌ریخت و من هم پذیرایی می‌کردم. جناب حاج شیخ گفتند به هر کس فقط دو استکان چای بدهید و من نیز همینطور رفتار می‌کردم. دقایقی نگذشته بود که آقای نظری گفتند برای یکی از اخوان که در مجلس بود چای سوّم را ببرم. تمرّد کردم و گفتم این کار بر خلاف دستور ایشان است. خودش چای را برداشت و برای او برد. لحظاتی نگذشت دل درد حادّی گرفت بطوریکه قرار نداشت و همچنان از اینکه از دستور جناب حاج شیخ تمرّد کرده بود استغفار می‌کرد. بعد از یک ساعت که از کشیدن درد طاق فرسای وی گذشت جناب حاج شیخ گفتند استکان آب گرمی به او بدهید. من این کار را کردم و مانند آبی بر آتش درد بکلی قطع شد.

آقای مهدی سنبل کار ابراز می‌دارند حدود سال ۱۳۲۰ به واسطه عارضه بیماری پا که دچار شده بودم خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدم. گفتند خیار نخور و جای مرطوب هم نخواب. همین کار را کردم و حدّت بیماری رفع شد. بار دیگر خدمتشان رسیدم عرض کردم گفتید «خیار نخور»، نخوردم. استدعا دارم امر فرمائید: «سیگار نکش» تا نکشم. گفتند: «سیگار نکش». بعد از آن لحظه با اینکه روزی بیش از ۲ بسته سیگار می‌کشیدم، ترک شد. یک بار هوس کشیدن سیگار به سرم افتاد و یک نخ سیگار روشن کردم و چند پُکی به آن زده بودم که حالم وخیم شد و بر زمین افتادم و دست و پا منقبض و کشیده ماند و کم مانده بود که تلف شوم. الآن نیز پس از گذشت ۶۰ سال نه به خیار و نه به سیگار لب زده‌ام.

دل شدگان

آقای امان‌الله احمدی شیرازی از منسوبین ملنگ ابراز می‌دارند که ملنگ بیش از معمول دیگران به جناب حاج شیخ عمادالدین ارادت داشت. آقای کربلایی رمضان پارسا مشهور به ملنگ از اخوان در بیابانهای اطراف بیدخت زندگی می‌کرد و اغلب از گیاهان خودرو تغذیه می‌نمود. کرامات عیده‌ای از او ذکر کرده‌اند. منجمله آقای سرهنگ غلامعلی عظیمی می‌گفتند: از ملنگ خواستم، مرا با خودش به منزل ببرد. پس از مدّتی راهپیمایی در باد و بوران

در بیابانهای اطراف بیدخت به محلی رسیدیم که خطی دایره وار بر زمین کشیده شده بود. به من گفت وارد خانه شو و منظورش این بود که پایت را درون خط بگذار. کمی موضوع برایم خنده دار آمد ولی پایم را که آن طرف خط گذاشتم از باد و سرما خبری نبود باور نکردم دوباره از خط بیرون آمدم دیدم همان بوران و سرما وجود دارد و به داخل دایره باز گشتم. با تکه نان خشکی از من پذیرایی کرد. نگاهی به نان خشک انداختم و نپذیرفتم وی اصرار نمود و بالاخره قبول کرده خوردم. آنقدر به دهانم لذیذ آمد که باز خواستم ولی امتناع کرد. در آن مدّت که در آنجا بودم می دیدم حیوانات گزنده نظیر مار و عقرب که نزدیک خط دایره شکل می آمدند وارد نمی شدند و ملنگ گاهی به آنها می گفت بروید و اطاعت می کردند و برمی گشتند. اخوان دیگر نیز از حالات عجیب ملنگ نقل می کردند که هر آن اراده می کرد بدن خاکی را رها می نمود و پس از مدّتی مجدداً به بدن خود باز می گشت. شبی به حدود منزل یکی از معاندین فقرا در جویمند گناباد رفته بود و آنها کتک سختی به او می زدند. هنگام ضربت متوجّه می شوند که از شدت ضرب و شتم مضروب مرده است. جسد او را با الاغی به بیابان برده و رها می کنند. خودش اینطور نقل کرده که هنگام کتک خوردن از بدن خارج شدم و ضرب و شتم آنان را نظاره می کردم که با بی رحمی تمام به جسد من حمله می کردند. پس از رفتن آنها به درون بدن خود رفتم، دیدم چقدر دردناک است و به سختی حرکت کردم تا به بیدخت رسیدم.

نقل می کنند حضرت صالحعلی شاه در بیرونی منزل در بیدخت تشریف داشتند و اخوان حضورشان بودند. ملنگ وارد شد و عرض کرد به چه سازت برقصم؟ ایشان فرمودند: چه رقصی. در این حال ملنگ با حالت مستانه ای شروع به رقص کرد. آقای کاردان از اخوان حاضر در مجلس در همان لحظه این شعر را می سراید:

این دل که تو داری همه از آهن و سنگ است دیوانه تو کی پی نام و پی ننگ است
تنها نه ملنگ است که از ساز تو رقصد عالم همه از ساز تو در رقص و ملنگ است

همین طور نقل می کنند که ملنگ مدّتی موفق به زیارت حضرت صالحعلی شاه نشده بود. نیمه شبی وارد بیدخت می شود و پشته بزرگ همه ای که در کنار منزل ایشان انبار کرده بودند را به آتش می کشد تا بلکه حضرت صالحعلی شاه بیرون بیایند و وی دیداری تازه نماید. شعله های آتش که بالا گرفت اهالی بیدخت برای خاموش کردن آن هراسان به محل آمدند. حضرت صالحعلی شاه نیز بر بام منزل آمدند و نظاره می کردند. همه اهالی دوان دوان به دنبال آب بودند و

ملنگ همانجا ایستاده بود و با دست اشاره به حضرت صالحعلی‌شاه می‌کرد و به اهالی می‌گفت همه بیائید ماه بیرون آمد. گفتار و حالات وی عجیب بود. از فرط ارادتش به حضرت صالحعلی‌شاه و جناب حاج شیخ عمادالدین می‌گفت ایشان خدا هستند و جناب حاج شیخ قطب وقت است. اصرار وی بر این عقیده حتی دامنه‌ای از اعتراضات و اختلافاتی را نیز در بین اخوان ایجاد کرده بود. جناب ملنگ در تاریخ ۱۳۲۹/۱۲/۲۹ شمسی دار فانی را وداع و مزار او در صحن پائین مزار سلطانی در بیدخت می‌باشد.^{۴۶}

آقای کاوه صفت ابراز می‌دارند: حضرت صالحعلی‌شاه در مجلس فقری منعقد در منزل آقای فریدونی حضور داشتند و جناب حاج شیخ نیز در خدمتشان بودند. برای مصافحه خدمت جناب حاج شیخ رفتم. اشاره کردند که خدمت حضرت صالحعلی‌شاه برسم. حضرت صالحعلی‌شاه به جناب حاج شیخ فرمودند: مصافحه کنید حال او اینطور است. آقای کاوه صفت اضافه می‌کنند که پس از رحلت جناب حاج شیخ ایشان را زیارت کردم گفتند: باشید تا بیایم و شما را ببرم. آقای داریوش (محمد رضا) راستین از پدر بزرگوارشان نقل می‌کنند که شیبی زمستانی با عده‌ای از اخوان منزل آقای مشهدی شیرزاد شایگان در ملایر اجتماع کرده و منتظر ورود جناب حاج شیخ عمادالدین بودیم. اطلاع دادند که تشریف آوردند. آقای جعفر فراهانی از بالای نردۀ مهتابی (بالکن) پرید توی حیاط و بلند شد و دوید به سمت درب ورودی و من صدای اصابت او را با آب شنیدم ولی تعجب کردم که چطور در این هوای سرد داخل آب پرید. وقتی چراغ آوردند هر چقدر نگاه کردم اثری از حوض یا آب در حیاط نبود.

^{۴۶} برخی از سلاک که حالت جذب آنها بر سلوکشان فزونی دارد رفتار و سخنانی ابراز داشته‌اند که مورد قبول دیگران که هم حال آنان نیستند نمی‌باشد که فرموده‌اند:

با خلاق چون نداریم الفتی خلق پندارند ما دیوانه‌ایم

آرتمانی در سرآغاز ساقی نامه معروفش (دیوان رضی‌الدین آرتیمانی، انتشارات دار الفکر، چاپ اول، قم، ۱۳۷۲، صفحه ۱) این دیوانگان را خالق عقل می‌خواند و خداوند را بدیشان سوگند می‌دهد که:

الهی به مستان میخانه‌ات به عقل آفرینان دیوانه‌ات.

آقای عباس نعمت‌اللهی اظهار می‌کنند جناب حاج شیخ عمادالدین در حرم عبدالعظیم بودند و صحن مملو از جمعیت بود. آقای جعفر فراهانی آمد و با صدای بلند فریاد می‌کرد: «ای مردم آقای حاج شیخ عماد امام زمان».

آقای جعفر فراهانی می‌گفتند: در بازار به کسب اشتغال داشتم. یکی از همان روزها در محل کسبم در بازار به خود مشغول و در افکار خود غرق بودم که تجلی جناب حاج شیخ عمادالدین را مشاهده کردم که از دور می‌فرمایند: اعلام کن: «امام زمان اینجاست». به اطراف نگرستم و دیدم خلق حلق این کلام ندارند و سکوت کردم. مدت‌ها باطناً جناب حاج شیخ مرا تنبیه و رخ از من می‌پوشیدند. اوضاع مادی هم به وخامت گرائید و صدمات زیادی کشیدم. بعد از چند سال مجدداً به حال خود بودم که از ته بازار تجلی ایشان را مشاهده کردم و این بار حاج آقای راستین نیز همراه بودند و می‌فرمایند: اعلام کن خدا اینجاست. از ترس تنبیه علیرغم اینکه دیدم کسی تحمّل شنیدن این حرف را ندارد معهداً با صدای بلند فریاد کردم که ای مردم خدا اینجاست. مردم ریختند و شروع به زدن من کردند. از قضا حاج آقای راستین نیز در همان موقع رسیدند و به مردم گفتند چکارش دارید؟ ضاربین گفتند وی کفریات می‌گوید. حاج آقای راستین گفتند او دیوانه است رهایش کنید و مردم دست از من برداشتند.

ارتحال

آقای علی صالحی ابراز می‌دارند حدود سال ۱۳۲۶ شمسی جناب حاج شیخ عمادالدین مریض و در تهران در منزل بستری بودند. حضرت صالحعلیشاه برای عیادت ایشان تشریف بردند و من در خدمتشان بودم. جناب حاج شیخ سخت بیمار و در زیر کرسی استراحت می‌کردند. خدمت حضرت صالحعلیشاه عرض کردند: اجازه دهید بروم. حضرت صالحعلیشاه فرمودند حالا با شما کار داریم و قبول نمودند. حال جناب حاج شیخ همان روز به کلی تغییر کرد و بهبود یافتند بطوریکه همان شب در مجلس عمومی فقری شرکت کردند.

صبیه کوچکر ایشان خانواده آقای هادی نبوی می‌نویسند: در سال ۱۳۲۹ حضرت صالحعلیشاه، پدر بزرگوارم را مأمور به اقامت مجدد در سبزواری کردند و ایشان - علیرغم اینکه از سبزواری دل خوشی نداشتند - بلادرنگ از تهران به سبزواری نقل مکان کردند. آقای مصداقی در تهران منزلی برای سکونت در اختیار ایشان گذاشته بود و بارها استدعا داشت که مالکیت آن را

به جناب حاج شیخ عمادالدین منتقل نماید ولی علیرغم اصرار آقای مصداقی قبول نکردند و هنگام مراجعت به سبزوار منزل را تخلیه و تحویل نامبرده دادند.

زندگی در سبزوار ریاضتی برای ایشان بود، اقوامشان در سبزوار پدرم را طرد کرده بودند و همرنگ جماعت مقدّس مآبان شده بودند. تعداد اخوان سبزوار نیز بسیار کم بود و از افراد بسیاری که به دست ایشان مشرف به فقر شده بودند برخی به سمت مقدّسین اهل ظاهر گرایش پیدا کرده بودند و برخی هم به علت آزار مخالفین معاشرت نمی کردند. مجالس فقری بسیار کم جمعیت تشکیل می شد به طوری که در مجلس کتابخوان نداشتند و برخلاف مجالسی که در شهرهای دیگر نظیر تهران برگزار می کردند و تا دیروقت در مجلس می نشستند، مجالس کوتاه بود. مخالفت و فشار روحانی نمایان و معاندین تصوّف در سبزوار زیاد بود. اگر فردی برای تحقیق به ملاقات ایشان می آمد غالباً پنهانی رفت و آمد می کرد و از اطرافیان می خواست تا شرکت آنان در مجالس فقری را برای کسی ذکر نکنند که اسباب زحمت می شد. برخی از جهّال و اوباش به تحریک روحانی نمایان راه را بر ایشان می بستند و سخن به اعتراض می گشودند و به مزاحمت می پرداختند. غالباً تهدید می کردند که به مجالس فقری حمله می کنیم و مجلس را بر هم می زنیم و شما و خانواده تان را به قتل می رسانیم. کثرت مزاحمت ها زیاد بود. مادرم از نگرانی خدمتکار منزل را همراه پدر می فرستادند تا مراقبت نماید. در سال اول مراجعت به سبزوار بود که یکی از فرزندان ایشان خانواده آقای دکتر محسن صالحی در سنّ ۲۳ سالگی حین زایمان فوت نمود. گرچه پدر بزرگوار ما با روح بزرگی که داشت تحمل نمود ولی مادر ما از کثرت ناگواری این مصیبت به بیماری های مختلفی مبتلا گردید. همه این عوامل سبب شده بود منزل ما در سبزوار تبدیل به خانه ای از غم شود و گرچه آن بزرگوار با بردباری تحمل می نمود ولی واضح بود که سبزوار برای جنابش نامطلوب تر گشته است. تنها چیزی که به آن دل خوش می داشتند این بود که ساعت ها رو به قبله می نشستند و سر را بین دو زانو قرار داده عبا به سر می کشیدند و به مراقبه می پرداختند یا مطالعه می کردند.

گاهی به گاراژ شهر می رفتند و منتظر می شدند تا اتوبوس هائی عازم خراسان یا در مراجعت از آن خطّه بودند و از سبزوار می گذشتند در گاراژ توقیفی نمایند و برخی زوّار از اخوان را ملاقات نمایند. گاهی نیز به پشت بام می رفتند و یکی از اخوان به نام حسن انوری که افسر نیروی هوائی و خلبان بود هنگام مأموریت مشهد با هواپیما چند دور بر بالای بام ما می چرخید و آنقدر

پائین می آمد که صورت وی قابل مشاهده بود و پدرم برای او دست تکان می دادند. عجیب این بود که پدر اغلب می دانستند که چه موقع میهمانان می رسند یا قبل از رسیدن هواپیما گوئی صدای آن را از فرسنگها دورتر می شنیدند و به بام می رفتند.

از قول آقای معتمدی ادامه می دهند که ابراز می داشتند که اتومبیل در نزدیکی سبزواری نقص فنی پیدا کرد و با مشکل زیاد خودم را به سبزواری رساندم. ظهر گذشته بود قصد داشتم اول محلی برای خوراک خوردن بیام و سپس خدمت جناب حاج شیخ برسم. حدود محله سکونت ایشان رسیدم. جناب حاج شیخ نهار نخورده سر کوچه ایستاده بودند. جلو رفتم و عرض ادب کردم. گفتند ملتی است منتظر شما هستیم و مرا برای صرف نهار به منزل خود بردند.

گاهی اخوان از سایر شهرها با یک یا چند دستگاه اتوبوس برای ملاقات ایشان می آمدند و به درخواست پدر چند روز در منزل ما که بقدر کافی بزرگ بود و جای کافی داشت می ماندند. قبل از آمدن آنها، غالباً مثل این بود که به پدر الهام شده و خبر ورود میهمانان را به ما می دادند. ما نیز به امر پدر آماده پذیرائی می شدیم. هنوز ساعتی نگذشته بود که میهمانان وارد می شدند. در چنین روزهایی شادی و شفق را در سیمای منورش مشاهده می کردیم. مریدانش پروانه وار به گرد شمع وجودش حلقه می زدند و از کتب عرفا غزل هائی می خواندند و حال پدر دوباره دگرگون می شد و اشک در چشمان پرفروزش حلقه می زد. با کهولت سن ساعت ها نزد آنها می نشستند و از دیدار آنان لذت می بردند و بدون کمترین عارضه یا خستگی برمی خاستند. وقتی میهمانان می رفتند باز پدر تنها می شدند و بیماری ها مجدداً عود می کردند و از کثرت درد در رختخواب بستری می شدند. اطباء علت بیماری ایشان را نوعی عارضه عصبی - روحی ناشی از احساس عدم تعلق به محیط اطرافشان می دانستند. شرکت در مجالس فقری دوازدهمین سالگردشان بود.

در سال آخر عمر (۱۳۳۵) که پس از اجازه از محضر حضرت صالحعلیشاه به دعوت عده ای از اخوان به تهران آمدند و علیرغم کهولت سن (۸۶ سالگی) در مجالس فقری شرکت می کردند. در آن ایام که کسالت در اشد خود بود تا هنگامی که در مجلس فقری بودند اثری از بیماری در وجودشان مشاهده نمی شد. ساعت ها دوزانو در مجلس می نشستند و به قرائت کتب عرفانی گوش می دادند و به تذکر و تفکر می پرداختند و گوئی به عالم دیگری می رفتند. هنگام بازگشت از تهران حسب دعوت اخوان ۱۷ روز در سمنان و ۱۳ روز در شاهرود توقف نمودند. در شاهرود به دعوت اخوان خرقان به آنجا می روند ولی سردی هوا و تکان اتومبیل و کهولت سن باعث

تشدید بیماری شد و به تجویز اطباء اجباراً به تهران منتقل و در بیمارستان مهر بستری شدند. این آخرین مأموریت ایشان به شهرهای دیگر بود. در یک ماهی که در سمنان و شاهرود بودند از ۸۶ نفر بیعت گرفتند. دسته دسته از ارادتمندان عاشقانه به عیادت می آمدند و گروه گروه از اخوان شهرهای مختلف با قلبی آکنده از بیم فراق به بالینش می شتافتند. جنابش از پشت شیشه پنجره با تک تک عیادت کنندگان احوالپرسی و تودیع می کردند. کثرت عیادت کنندگان باعث شد که رئیس بیمارستان آقای دکتر صدر دستور داد تا درب دیگر بیمارستان را اختصاص به عیادت کنندگان جناب حاج شیخ عمادالدین دهند.

آقای استاد مهدی سبوحیان از اخوان همدان ابراز می دارند که چند سال قبل از رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین به همدان تشریف آوردند و گفتند این سفر آخری است که به همدان می آئیم و بعد از آن به همدان تشریف نیاورند. آقای سبوحیان اضافه می کنند که جناب آقای محمّد علی ناسوتی شیرازی هم که با جناب حاج شیخ عمادالدین هم لقب و هردوی آن بزرگواران ملقب به هدایتعلی بودند نیز در سفر آخر خود به همدان همین جمله را اظهار کردند و این خاطره تداعی شد و پس از آن رحلت نمودند.

در اواخر عمر جناب حاج شیخ عمادالدین غالباً در بستر و بیمار بودند و هر از چند گاه به دلیلی در بیمارستان بستری می شدند. اخوان که از بستری بودن ایشان اطلاع می یافتند با شیون و زاری به بیمارستان می آمدند و جنابش با مشاهده عدم رضایت آنها می گفت جای نگرانی نیست و همان روز بیمارستان را ترک می نمودند. عوارض درد دست و پا، تنگی نفس، تورم کیسه صفرا و سنگ کلیه و مثانه و انسداد مجاری ادرار در اواخر عمر پربارش همواره ایشان را متالم می نمود.

آقای امراالله ولی خانی ابراز می دارند در ماههای آخر حیات صوری، جناب حاج شیخ عمادالدین در بیمارستان مهر بستری بودند و توفیق پرستاری ایشان را داشتم. شب در بستر خوابیدند و من در کنار تخت ایشان نشستم. در خواب اشعاری می خواندند و گاه دستها را همانند کف زدن به هم می زدند. هرچه دقت کردم متوجه مطالبی که زیر لب می گفتند نشدم. چشم باز کردند و مرا دیدند که بر بالینشان حاضرم. گفتند دخترم می گوید که من در خواب شعر می خوانم و کف می زنم؛ همینطور است؟

آقای ولی خانی اضافه می‌کنند که در همین ایام چند نفر در راهروی بیمارستان مذاکره می‌کردند که در این اتاق شیخ درویش بستری است و درویش قطب خود را علی می‌بیند. جناب حاج شیخ سؤال کردند که آنها چه می‌گویند؟ موضوع را عرض کردم. گفتند: در مقام تجلی همینطور است.

آقای حاج عبدالصالح جواهریان می‌نویسند: برای عیادت جناب حاج شیخ عمادالدین به بیمارستان رفتم. اخوان ایستاده و نشسته در اتاق ایشان اجتماع کرده بودند. گفتند شاگردان افلاطون برای عیادتش رفته بودند و درخواست نصیحتی کردند. افلاطون گفت در عیادت بیمار اقامت را طول ندهید. و به نقل از آقای حاج محمودی می‌نویسند: هر وقت به عیادت ایشان می‌رفتم، می‌گفتند غزلی بخوانم و میلشان بیشتر به غزلیات حافظ بود بالاخص غزلی که این مصرع را دارد: «یا رب از ابر هدایت برسان بارانی». و اضافه می‌کنند که آقای راستی دفعه آخر در بیمارستان خدمت ایشان بود. می‌گفت در راهرو بیمارستان جلوی درب اتاق ایشان نشسته بودم. دیدم دو نفر از خانمهای پرستار با لباس تمام سفید آفتابه و لگن - که در میهمانها استفاده می‌شود- در دست وارد اتاق جناب حاج شیخ عمادالدین شدند. مدتی طول کشید و بیرون نیامدند. داخل شدم بینم علت چیست، دیدم کسی در اتاق نیست. ایشان در همان اوقات رحلت کردند.

آقای سید هادی روح‌الامین در یادداشتهای خود نوشته‌اند: آخرین بار که در بیمارستان خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین رسیدم شعر زیر را قرائت کردند و دانستم منظور ایشان تودیع است و گویا با این فرمایش قصد توصیه به صبر دارند:

نیم آن شاه که از تخت به تابوت روم خالدین ابداء شد رقم مشورم

پیش از رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین آقای سید فضل‌الله دانشور علوی متخلص به فضل بعد از عیادت ایشان در بیمارستان این چکامه را به نظم آوردند:^{۴۷}

ای شیخ منور الهی ای رهبر دل به سوی شاهی
ای از تو گرفته فقر رونق عشق تو ز مهر تا به ماهی

^{۴۷} این مرثیه در گلچین گلزار شعر و ادب، دانشور علوی، چاپ آبنوس پاریس، ۱۳۷۳، صفحه ۸۲ چاپ شده است.

جانها ز تو رست از تباهی	ای ریزه خور تو مرغ ارواح
بر دل تو نسیم صبحگاهی	مأنوس دلی شبان و روزان
هادی همه به شاهراهی	از نسل سلالهٔ سلیلی
گمراه برهید از مناهی	مرده زدمت دوباره جان یافت
بر خط هدایت گواهی	آوازهٔ عشق و شور و سوزت
نورت بزدوده هر سیاهی	طالع شده مهر از جبینت
توصیف تو کی توان کماهی	در نعت تو ناطقه است الکن
موسی صفت و فرشته جاهی	منظور نظر چو روح قدسی
در قُبّه غم گریزگاهی	در خیمهٔ عشق چون عمادی
زیرا که شفیع هر گناهی	ما را به وجود تو نیاز است
چون ساقی بزم خانقاهی	خرقه مفکن ز شانهٔ روح
تو پیشرو چنین سپاهی	پس ماندهٔ کاروان عشقیم
ای مونس دل حکیم الهی	ما را برسان به مقصد جان
در پای درخت گل گیاهی	گر فضل نشسته در بر تو

آقای کاوه صفت ابراز می‌کند: چندی قبل از رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین خواب دیدم چند نفری آمدند تا ایشان را ببرند به هر ترتیبی بود نگذاشتم. بعد از آنها حضرت صالحعلیشاه برای بردن ایشان تشریف آوردند. به پای ایشان افتادم و التماس کردم قبول کرده و رفتند. فردا صبح که به دیدن جناب حاج شیخ رفتم گفتند اگر برویم آن طرف بهتر به درد فقرا می‌خوریم، مانع نشوید. دفعهٔ آخر وقتی به بیمارستان رفتند، اخوان و دوستان ایشان مطلع نشدند و ایشان قالب جسمانی را تهی نمودند و وقتی همه خبردار گشتند که کار از کار گذشته بود. جناب حاج شیخ عمادالدین حکیم الهی سبزواری در روز پنجشنبه ۲۱ صفر ۱۳۷۶ برابر ۵ مهر ۱۳۳۵ شمسی رحلت نمودند. مزار آن بزرگوار در جوار آرامگاه حضرت سعادتعلیشاه^{۴۸} در حرم عبدالعظیم در شهری می‌باشد.

^{۴۸} تا این اواخر این مقبره همچنان مطاف اهل دل بود و جسم بسیاری از بزرگان عرفا در آنجا مدفون ولی متأسفانه به بهانهٔ طرح توسعهٔ حرم عبدالعظیم مقابر اطراف آن را تخریب نمودند. قدر و منزلت امامزاده دنبالهٔ زیرنویس در صفحهٔ بعد ←

آقای حاج حسین درویش ابراز می‌دارند که در بیدخت در صحن سلطانی خدمت حضرت صالح‌علیشاه بودم و ایشان مشغول شرح متون عرفانی بودند که خبر رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین را آوردند. کتاب را بستند و فرمودند دنیا دیگر شیخ عمادی نشان نمی‌دهد.

آقای سید فضل‌الله دانشور علوی متخلص به فضل در رثاء جناب حاج شیخ عمادالدین ماده تاریخی برای رحلت ایشان سروده‌اند:^{۴۹}

تا چند دلا به شادمانی	غافل ز حوادث زمانی
دردا و دریغ از غم مرگ	افسوس بر این جهان فانی
هر گل که ز تخم سربرآرد	بر خاک بریخت بی‌امانی
هر لاله و سبزه‌ای که بینی	بررسته ز گورِ نوجوانی

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

حمزه بعثت دارا بودن اذن روایت ایشان بود ولی مدفونین آن مقبره غالباً علاوه بر اذن روایت اذن خلافت و اذن درایت و وصایت از معصومین علیهم‌السلام داشتند و از لحاظ جایگاه و مرتبه مذهبی ارجح بودند.

لازم به ذکر است که گرچه سادات و فرزندان صوری انبیاء و اولیاء و اوصیاء و ائمه‌زادگان به واسطه انتساب صوری به آن بزرگواران برای مسلمین و علاقه‌مندان به آن بزرگواران محترم می‌باشند ولی سیادت و قرابت ظاهری به بزرگان دین حتی دلیل بر اتصال معنوی و هدایت آنها نیست چه رسد به این که عهده‌دار مسند ارشاد و هدایت باشند و از این بُعد چنانچه اذنی در کار نباشد همانند سایرین هستند. بررسی تاریخ شواهد بسیار زیادی را در مورد این موضوع نشان می‌دهد که چه بسا پیامبرزادگان یا امامزادگانی که دشمن پیامبران و امامان علیهم‌السلام بوده‌اند. برای بررسی بیشتر به کتب تذکره مراجعه شود.

در زمان حیات آیت‌الله خمینی چندین بار اقدام به تخریب این مقبره کردند ولی ایشان به تندی محرکین را مورد عتاب قرار دادند. تخریب کنندگان نیز که با ازدحام فقراء در اطراف مزار مواجه شدند نتوانستند ماشینهای سنگین تخریب را به آنجا نزدیک کنند. ولی بعد از فوت ایشان، در سال ۱۳۷۰ مجدداً اقدام و مقبره تخریب و سنگهای مزارها نیز برچیده شد. مزار بسیاری از بزرگان دین منجمله حضرت سعادتعلیشاه اصفهانی، حضرت نورعلیشاه ثانی، جناب حاج شیخ عبدالله حائری، جناب حاج شیخ عمادالدین سبزواری، جناب شیخ محمد امام جمعه اصطهباناتی، جناب محمد مهدی مجتهد سلیمانی، جناب حاج سید هبه‌الله جذبی در آنجا می‌باشد.

^{۴۹} این مرثیه در گلچین گلزار شعر و ادب، صفحات ۷۶-۷۵ چاپ شده است.

این گرد و غبار خشم آلود
هرجا که نهم پای بر خاک
آهسته قدم گذار زیرا
دنیا بگذار و عشق جو باش
بر تربت اولیا نظر کن
چون شیخ مهین حکیم الهی
کز سوز و گداز سوخت تن را
سلطانعلی اش به بندگی خواند
از نورعلی هدایتی یافت
بوده است عمادالدین در فقر
یک روز ز اربعین سیصد
بگذشته که او گذشت از تن
تاریخ وفات و رحلتش فضل
«بگسست عماد خیمه و بند»

قطعه ذیل را آقای شایق نیشابوری بنا به درخواست آقای جلال الدین داوودی نیشابوری به

عنوان ماده تاریخ رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین سروده‌اند:

ز دار فنا سوی ملک بقا
بسر برد عمری به آزادگی
شد او زنده مردم بگویند مُرد
دل خلق گر شد ز فوتش غمین
سفر کرد در ماه مهر از جهان
به تاریخ خورشیدی سال فوت
سفر کرد آقای حاجی عماد
ز روزی که از مادر خویش زاد
نُرد و نمیرند اهل رشاد
برحمت خدایش روان شاد کرد
به همراه خود بر زاد معاد
دو بردار و برگو «دریغ از عماد»

پس از رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین ارادتمندان ایشان غالباً به دور جناب حاج محمد خان راستین ملقب به درویش رونقعلی از مشایخ حضرت صالحعلیشاه حلقه زدند و از وجود

بدری نو مستنیر می شدند.^{۵۰} خانواده آقای حاج براتعلی رابطنی ابراز می دارند که پس از رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین، آقای رابطنی و من مدت‌ها شب و روز افسرده و گریان بودیم بطوریکه بیم آن می‌رفت آقای رابطنی از فرط تأثر خرقه تهی کند. روزی افسرده نشسته بودیم، مشاهده کردیم که جناب حاج شیخ آمدند و در درگاهی ایستادند و مدتی ایشان را تماشا کردیم و بعد دستهایشان را به صورت خداحافظی تکان داده و رفتند. از آن تاریخ غم فراق ایشان حدودی کم شد تا خدمت حاج آقای راستین رسیدیم و گمشده خود را در هیکل دیگری یافتیم.

خاندان

جناب حاج شیخ عمادالدین در جوانی با دخت عمه خود بی‌بی آغا طوبی نوه دختری (صغیه) حاج ملاهادی ازدواج می‌نمایند و دو فرزند به نامهای صالحه خاتون خانواده آقای دکتر ابراهیم فرهنگی و رابعه سلطان خانواده آقای دکتر حسین همدانی از نامبرده به وجود می‌آید. خانواده اول ایشان هنگام زایمان رابعه سلطان در سال ۱۳۰۵ جهان فانی را وداع می‌نماید. پس از فوت او خانم شمس الملوک رازقی صبیبه حبیب الله رازقی را به عقد خود درمی‌آورند. از ایشان نیز ۴ دختر به ترتیب سن حمیده خانواده آقای دکتر محسن صالحی، زکبه سلطان خانواده آقای یدالله قانع، سلیم اندام خانواده آقای محمد سبط آشتیانی و سعیده بانو خانواده آقای هادی نبوی و یک پسر به نام دکتر هادی به وجود می‌آید. دختر اول از خانم دوم نیز هنگام زایمان در سن ۲۳ سالگی در سال ۱۳۳۰ فوت می‌کنند.

فرزندان جناب حاج شیخ عمادالدین همگی در امور فرهنگی و علمی پیشتاز بوده‌اند. هنگام نقل مکان مجدد جناب حاج شیخ عمادالدین به سبزوار در سال ۱۳۳۰ سبزوار مدارس متوسطه نداشت. مردم نیز درس خواندن و کار کردن بیرون از منزل را مناسب شأن بانوان نمی‌دانستند. جناب حاج شیخ عمادالدین بر این عقیده بودند که باید فرزندان را مطابق زمان تربیت نمود و

^{۵۰} جناب حاج محمد خان راستین مدت‌ها تحت تربیت جناب حاج شیخ عمادالدین بودند. نگاه کنید به: «شرح حالات و خاطراتی از عالم ربّانی و عارف الهی شیخ جلیل سلسله نعمت‌اللّهی سلطانعلیشاهی گنابادی جناب آقای حاج محمدخان راستین اراکی درویش رونقعلی طاب ثراه فرزند زکی آیت‌الله میرزا محمدعلیخان مجتهدعراقی».

وقعی به گفته‌های مردم نمی‌گذاشتند. برای آموزش صبیای خود معلّم سرخانه استخدام کرده بودند و هنگام امتحان صبایا را به مشهد می‌فرستادند. سه نفر از صبیای ایشان زمانی که زنان تحصیل کرده در سبزوار نبودند با مدارج تحصیلی عالیّه مسئول تربیت دختران و زنان جوان سبزواری شدند. کوچکترین فرزندشان دکتر هادی حکیم الهی که در ۱۲ سالگی پدر را از دست داد موفق به اخذ درجهٔ دکترای روانشناسی از دانشگاه سوربن پاریس شد و یکی از متخصصین مبرز در این رشته و ساکن فرانسه می‌باشند. دکتر هادی به تأسی از احسان پدر بزرگوارش هر هفته یک روز را به ویزیت و عیادت و درمان رایگان ایرانیان خارج از وطن اختصاص داده است. کلیهٔ نوادگان جناب حاج شیخ عمادالدین دارای تحصیلات عالیّه در رشته‌های مختلف می‌باشند که همگی مرهون توجه آن جناب به اینگونه امور بوده است.

صبیهٔ کوچکتر جناب حاج شیخ عمادالدین می‌نویسند: خود ایشان شخصاً به درس فرزندان رسیدگی می‌کردند. با کھولت سن در اجتماعات و یا انجمنهای خانه و مدرسه شرکت می‌کردند. بسیاری از دروس را خود به فرزندان می‌آموختند. هرگاه سؤالی درسی از ایشان می‌کردیم ساعتها پاسخ می‌دادند و به انواع کتابها و منابعی که در آن باب سخنی داشت اشاره و استاد می‌کردند. قدری از املاک خود را مشخص و جدا کرده بودند و در وصیت خود مشخصاً قید کرده بودند که برای تحصیل برادر کوچکتر ما صرف شود. حسب درخواست طفل خردسال خود هادی نصایح زیر را به نظم گفتند:

لولدی العزیز هادی حکیم الهی:

ای یگانه عزیز فرزندم	هادی ای نور چشم دلبندم
از برای قبول حاضر شو	این نصایح که می‌کنم بشنو
هم به علم و ادب شوی مایل	میل دارم که تو شوی کامل
در جهان تو قرین من باشی	بعد من جانشین من باشی
سوی شیرینی چون مگس نیروی	تو به دنبال هر هوس نیروی
تو به ابدال حق قرین باشی	تو به اوتاد همنشین باشی
بعد من سالها تو خواهی بود	این جهان را چو من کنم بدرود
ترک افعال ناپسند کنی	باید اسم مرا بلند کنی
هر چه غیر از خدا بود رد کن	راستی را تو پیشهٔ خود کن

تو به نزد خدای گردی
 چهل و سه سال هادی خلقم
 از رموز حقیقت آگاهم
 از دل جمله خلق آگاه است
 تو به همت جدال هستی کن
 من ز دامادیت شوم دلشاد
 زندگانی کنی به عزت و ناز
 متخلّق شوی به خلق الله
 تو به علم و ادب شوی مشهور
 همه جا شمع انجمن باشی
 تا که فضل و هنر بیاموزی
 سر و تا پای جمله نور شوی
 زندگی را به خود وبال نکن
 با ولی خدای بیعت کن
 آنگهی قابل حضور شوی
 در دلت نور معرفت زاید
 مابقی حیل است و تزویر است
 زد به دامان صاحب مذهب
 هست صالحعلی شه اندر این دوران
 از ره فضل دستگیر شود
 تو یقین دان که از خطر رستی
 گر که گوید تو را بمیر بمیر
 هستی از حق بود نه از انسان
 مست از بادة السست شوی
 خاک شو خاک تا بروید گل
 در معنی بدین نمط سفته

با بدان کم نشین که بد گردی
 من که بینی به زیر این دلقم
 بنده صالح علی شاهم
 پیر ما صالحعلی شاه است
 ای پسر ترک خودپرستی کن
 خواهم ای جان کنم ترا داماد
 سالها مانی در جهان دراز
 از رموز جهان شوی آگاه
 در جهان خراب با شر و شور
 سعی کن تا که مثل من باشی
 جهد کن در زمان فیروزی
 از صفات رذیله دور شوی
 عمر را صرف قیل و قال مکن
 هر خیالی که آیدت رد کن
 چون ز اخلاق زشت دور شوی
 زنگ شرک از دل تو بزاید
 اصل مذهب اطاعت پیر است
 اولاً بایدت که دست طلب
 صاحب مذهب است قطب زمان
 تا که لطفش تو را مجیر شود
 خویش را چون به شاه پیوستی
 هر چه گوید تو را به جان بپذیر
 نیستی را شعاع خود می کن
 چون که اندر جهان تو پست شوی
 که بجز خاک نیست مظهر کل
 عارفی شعری این چنین گفته

هر عمل می کنی تو خالص کن نه به ادخال شرک ناقص کن
صدق نیت همواره از حق خواه راستی هست توشه این راه

کلمات

آقای محمّد چاووشان ابراز می دارند: در همان اوان پس از رحلت جناب حاج شیخ عمادالدین، آقای غلامرضا دباغیان خدمت حاج آقای راستین عرض کرد: بندگان حضرت آقا شما را به مقام آقای حاج شیخ عمادالدین رساندند که ایشان را بردند. حاج آقای راستین گفتند: باید خیلی زمان بگذرد تا حاج شیخ عمادی پیدا شود.

همینطور آقای چاووشان اضافه می کنند که در سال ۱۳۳۲ جوانی خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین طلب تشرّف به فقر کرد. قبول نکردند و گفتند بچه هستی. آقای فانی مشهدی خدمتشان واسطه شد و عرض کرد تحت تربیت شما بزرگ می شود. جناب حاج شیخ منقلب شدند و با چشمان گریان گفتند ۷۰ سال گذشته ولی روشنائی در خودم نمی بینم.

از جناب حاج شیخ عمادالدین نقل می کنند که می فرمودند: حاجی اگر در احرام مویی از بدن جدا نماید باید گوسفندی قربانی کند. مؤمن حاجی کعبه دل است و وظیفه اش سنگین تر است و اگر مویی از شارب که احرام مؤمن است جدا نماید نباید گاو قربانی کند؟!

آقای رحمان کاوه صفت از جناب حاج شیخ عمادالدین نقل می کنند که اغلب می گفتند:

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشید شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

می گفتند یک نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد. و به من می گفتند: از سفیدی نمکت تا سیاهی زغالت همه را از من بخواه. و می گفتند: هزار سال طول می کشد و یکی مثل من می آید. آقای حاج عبدالصالح جواهریان به نقل از آقای سرهنگ صحیفی کرمانی می نویسند که جناب حاج شیخ می گفتند: آرزو می کنم که این مأموریت را نمی داشتم و به آسودگی به کوهها و بیابانها می رفتم و در آنجا زندگی می کردم^{۵۱}. همچنین آقای جواهریان اضافه می کنند: به یکی

^{۵۱} ملا محمّد کفن دار حرم عبدالعظیم می گفت وقتی جناب امام جمعه اصطهباناتی به شیخی نائل آمدند ایشان را در صحن عبدالعظیم ملاقات کرده تبریک گفتیم. گفتند چه تبریکی؟ شغل مستراح پاک کنی که تبریک ندارد! شیخ وظیفه اش پاک کردن کثافات وجود سلاک است. زیرنویس از آقای جواهریان.

از فقراء پس از تشرّف به فقر، حالت جذب عطا و خوش بود. پس از مدّتی این حالات از وی گرفته شد. خدمت جناب حاج شیخ رسید و عرض کرد که همه آن حالات رفته است و همواره در قبض بسر می‌برم. گفتند اگر مؤمن معصیتی مرتکب شود نقطه سیاهی در قلب او وارد و ادامه معصیت سیاهی را زیاد می‌کند و قبض و دوری دست می‌دهد ولی با توبه و انابه اصلاح می‌گردد. مدّتی بعد حال وی مجدداً بهبود یافت. وی در زمان انقلاب حقوقش قطع شد و از لحاظ مالی خیلی در مضیقه بود. حضرت رضاعلیشاه ثانی برای وی وجه قابل توجهی ارسال کردند ولی نپذیرفت و عرض کرد شما را برای پول نمی‌خواهم، باطناً توجه و عنایتی فرمائید.

آقای عباس صالحیار از ایشان نقل می‌کنند که اغلب در مجالس می‌گفتند:

هر چه در این ره نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند

آقای محمّد خرمشاهی می‌نویسند: شب جمعه‌ای در مجلس فقری خدمت جناب حاج شیخ عمادالدین بودم. ایشان سخنانی در این باب گفتند که:

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

و بلافاصله نگاهی پرمعنی به من انداختند و به فرمایشاتشان در مورد الخیر فیماوقع ادامه دادند. فردای آن روز در خیابان منتظر رسیدن وسیله‌ای بودم. اتومبیلی توقّف کرد که جای خالی برای یک سرنشین داشت و سیلندر گازی در صندوق عقب اتومبیل گذاشته بود. تا خواستم سوار شوم جوانی از پیاده‌رو به سرعت جلو آمد و سوار اتومبیل شد. از رفتار وی برآشفتم و خواستم او را بیرون کشم و خودم سوار شوم که پیرمردی گوشه کتم را گرفت و گفت شاید خواست خدا این بوده که با این اتومبیل نرو و جمله دیشب جناب حاج شیخ را به زبان آورد و گفت: الخیر فیماوقع. با شنیدن این جمله یاد فرمایشات جناب حاج شیخ افتادم و آرام شدم. اتومبیل رفت و مدّتی صبر کردم تا وسیله دیگری رسید و همراه آن پیر مرد سوار شدیم. در نیمه مسیر، راه بند آمده بود و اتومبیلها متوقّف بودند. ناچار پیاده شدیم تا باقی راه را پیاده برویم. جلوتر که رسیدیم دیدیم سیلندر گاز در عقب همان اتومبیل قبلی ترکیده و چهار نفر از سرنشینان در دم جان سپرده بودند و نفر پنجم نیز پای خود را از دست داده بود.

آقای عباسعلی برهانی از جناب حاج شیخ عمادالدین نقل می‌کنند که می‌گفتند: اگر کسی

متذکر باشد مرض دیگری در او سرایت نمی‌کند.

آقای عزیزالله معروفی اظهار می‌دارند: یازده سؤال در ذهن داشتم که از جناب حاج شیخ عمادالدین بیرسم ولی آنها را به زبان نیاوردم. ایشان تمام سؤالات را در حین فرمایشاتشان یا در رؤیا به من جواب دادند. منجمله یکی این بود که چه کتابی بخوانم؟ گفتند: مرآت الحق. از این فرمایش برداشت کردم که منظور نظر ایشان خواندن کتاب دل است که آینه حق می‌باشد.

آقای عباس نعمت‌اللہی از ایشان نقل می‌کنند که گفتند: که آخر این درست است که در چهارده قرن پیش برای عربهای غیرمتمدن پیامبری مبعوث گردد ولی در این زمان که بشر این قدر رشد و ترقی کرده و هر روز اختراعات و ابداعات جدیدی می‌کند هادی و رهبر نداشته باشد!

آقای ناصر فولادی ابراز می‌دارند که می‌گفتند: اگر آخوندها و بهائیه‌ها نمی‌بودند مردم راه خدا را می‌یافتند.

آقای علی ساطعی ابراز می‌دارند که در مجلس شب دوشنبه‌ای در خدمتشان بودیم ولی کتابخوانی نبود. به فردی که در جوارشان نشسته بود گفتند مثنوی بخواند. وی عرضه داشت که من بهائی هستم. گفتند چکار به مذهب شما داریم شما مثنوی بخوانید. وی نیز شروع به خواندن مثنوی با آواز نمود. آقای ساطعی اضافه می‌کنند در مجالس تأکید بر سکوت داشتند و همواره سکوت برقرار بود و فردی هم به دستور از کتب عرفا سطوری می‌خواند و رسم بر این بود که همه دوزانو و با خضوع و ادب تمام می‌نشستند.

آقای سید علی ساکت اظهار می‌دارند که جناب حاج شیخ غالباً دوزانو می‌نشستند و دستها را در جلوی خود به حالتی نگاه می‌داشتند که نوک انگشتان دستها به هم می‌چسبید و تصویری چون قلب لای دو دست ایشان خالی می‌ماند که با خط انگشتان شصت و اشاره شکل گرفته بود. برخی سؤال می‌کردند چرا دستها را اینگونه در جلوی خود قرار می‌دهید می‌گفتند این دایره دل است و توجه باید به دل و از طریق قلب باشد. گاهی نیز در همین حالت نشسته منقلب می‌شدند و همانند پروانه با سرعتی باور نکردنی از این سوی اطاق به آن سوی دیگر پرتاب می‌شدند.

آقای امرالله ولی خانی ابراز می‌دارند که جناب حاج شیخ عمادالدین اغلب در بازار و خیابان قدم می‌زدند و گاه می‌گفتند: آمدیم تا حجت بر اینها تمام شود و فردای قیامت نگویند که ندیدیم. و می‌گفتند: وقتی از دنیا برویم در روح بزرگ وقت (عجل الله تعالی فرجه الشریف علی الرئوس العالمین) محو می‌شویم.

آقای حاج محمود جنیدی نقل می کنند که به من گفتند: بابا محمود، درویشی فقط خدمت است، در راه خدا هر چه پول بدی آش می خوری.

آقای ناصر فولادی از ایشان نقل می کنند که می گفتند: هر کس یک ریال گذشت دارد، یک و نیم ریال درویش است.

آقای علی محمد صالحیان نقل می کنند که می گفتند: درویشی دُر است به دست بچه داده شود قدرش را نمی داند و گم می کند.

آقای حاج حسین درویش ابراز می دارند که جناب حاج شیخ عمادالدین در مزاح می گفتند که گذشت و لطف خداوند آنقدر بی حد و حصر است که آخر کار همه را می بخشد و ته جهنم تریزک می روید.^{۵۲}

آقای آقامحمد دانشگر نقل می کنند که می گفتند: ترک تریاک سخت نیست و با دو قرص می توان ترک کرد، یکی غیرت و دوّم تعصب.

خانواده آقای عبدالله فرجی ابراز می دارند که اندوخته مالی بسیار کمی (هفت ریال) داشتیم. جناب آقای حاج شیخ به شوهرم گفتند که اگر پول نداری بدهم. شوهرم قبول نکرد و عرض کرد دارم. تا سه بار این سؤال را کردند و او نیز همین پاسخ را عرض کرد. جناب حاج شیخ

^{۵۲} در تفسیر شریف بیان السعاده فی مقامات العبادۀ تألیف حضرت حاج ملا سلطانمحمد بیدختی گنابادی سلطانعلیشاه طاب ثراه در ذیل آیه ۱۰۷ سوره هود و در «بیانی در خلود اهل آتش و عدم خلود آنان» ضمن بیان نظرات متشرعین از متکلمین و فقها و نظر حکمای مشائین و اشرافین به نظر صوفیه اشاره می نمایند و می فرمایند: «... گروهی از صوفیان نیز معتقد به عدم خلود و دائمی نبودن آتش اند. و اینان به اصول ذوقی و شواهد کشفی خودشان استدلال کرده و می گویند: رحمت ذاتی و سابق بر غضب و شامل همه است و غضب عرضی است که ملحق به مشمول رحمت بالذات است و عرضی زایل می شود و ذاتی زایل نمی شود. پس بعد از مقداری عذاب که مناسب حال معذب باشد عذاب برای همه شیرین می شود چنانچه برخی گفته اند یا اینکه همه معذبها از جهنم خارج می شوند و در قعر و ته جهنم گیاه شاهی می روید چنانچه بعضی گفته اند یا اینکه عذاب بر نوع ابدی و دائمی می شود به این ترتیب که اشخاص پشت سر هم به تدریج می آیند و می روند چنانچه گروهی گفته اند...»

گفتند: به آنان که می‌خواهیم بدهیم قبول نمی‌کنند ولی به آنهایی که قصد نداریم بدهیم به زور می‌خواهند بگیرند.

آقای حاج کاظم مجتهد سلیمانی نقل می‌کنند که می‌گفتند: وقتی فقرا حالی ندارند با ما مصافحه می‌کنند و هر وقت هم حالی پیدا می‌کنند باز مصافحه می‌کنند. گمان نمی‌کنم اگر می‌خواستند برای هر مصافحه یک قرآن بدهند به جز معدود کسانی مصافحه می‌کردند.

می‌گفتند:

به هوش باش دلی را به سهو نخراشی به ناخنی که توانی گره گشا می‌باش

مکاتبات

به علت کثرت مکاتبات تبریک عید رقیمة چاپی زیر را اغلب برای پاسخ ارسال می‌کردند:

خدمت اخوان طریق دامت توفیقاتهم

رقیمجات شما راجع به تبریک عید سعید زیارت شد، از یادآوری شماها از این فقیر متشکرم، در این سال جدید برای همگی توفیق بندگی و اخلاص عمل و صحت جسم و وسعت دل و دست و حسن عاقبت مسئلت دارم.

عمادالدین حکیم الهی

چند فقره از مراسلات ایشان ذیلاً آورده شده است:

• نامه‌ای که جناب حاج شیخ عمادالدین به حاج آقای راستین نوشته‌اند. تاریخ مهر اداره پست ۱۳۰۹/۷/۱۰ می‌باشد.

۱۲۱

بشرف عرض عالی می‌رساند رقیمه شریفه زیارت شد از استقامت مزاج شریف مسرور شدم همواره توفیق خدمت و گرمی محبت جهت آنجناب مسئلت دارم خدمت فقرا سلام عرض دارم برای همگی اصلاح امور و توفیق بندگی مسئلت دارم خدمت بانوی اعظم و سایر اهل منزل سلام برسانید خدمت حضرت حجت الاسلام آقای ابوی و علیا مخدره والدة ماجده سلام برسانید آقای رحمتعلیشاه فردا وارد سبزوار خواهند شد از طرف حضرت عالی اظهار نیازمندی خواهد شد در باب آمدن شما حقیر ده روز دیگر خیال حرکت دارم در نیشابور یکماه توقف خواهد شد فقرا دعوت کرده‌اند وقت حرکت بشما اطلاع خواهم داد که در نیشابور ملحق شوید فقرای سبزوار سلام عرض دارند اهل خانه خدمت جناب عالی و بانوی اعظم سلام عرض دارند والسلام.

- نامه دیگری جناب حاج شیخ عمادالدین به حاج آقای راستین مرقوم نموده‌اند. پشت پاکت ۲۸ شعبان نوشته‌اند و مهر اداره پست ۱۳۱۲/۱۱/۸ ارسالی از کاشان را نشان می‌دهد.

۱۲۱

بشرف عرض می‌رساند دو مرقومه از آن برادر مکرم زیارت شد پیوسته توفیق خدمت و گرمی محبت جهت آن برادر مکرم مسئلت دارم خدمت فقرا سلام عرض دارم خدمت نواب علیه عالیه بانوی اعظم دامت شوکتها سلام عرض دارم نورانیت دل جهت ایشان مسئلت دارم خدمت آقای ابوی و والده ماجده و سایر متعلقان مخصوصاً دایه خانم سلام عرض دارم خدمت جناب حاجی مهدی سلام عرض دارم در باب روزه گرفتن تا ممکن باشد بگیرند بهتر است در صورت ضرر بخورند ولی مخفی باشد باز هم نسبت به ماههای دیگر امساک در خوردن داشته باشد. فقرای کاشان گرم هستند بیست و یک روز بر حسب دعوت فقرای دهات بیرون بودم دیروز آدمم شهر ماه صیام را در کاشان هشتم بعد را بطرف طهران و رشت می‌روم تلگرافی از فقرای اصفهان رسید دعوت کرده‌اند قبول نکرده‌ام چون مسافرت طول کشیده والسلام. جناب مهدی خان در آخر ماه رمضان هفت من نیم گندم به گدا تصدق بدهد کفاره خوردن روزه.

- نامه‌ای که جناب حاج شیخ عمادالدین از کرمان به حاج آقای راستین مرقوم نموده‌اند. پشت پاکت تاریخ ششم رجب قید شده و مهر اداره پست اصفهان ۱۳۱۳/۷/۲۸ را نشان می‌دهد.

۱۲۱

بشرف عرض عالی می‌رساند مدتی است از آن برادر مکرم اطلاعی ندارم امیدوارم در هر حال موفق و مؤید باشید از قصص کاشان شرحی نوشتم جواب مرقوم نشده بود جوایب حال حقیر باشید بحمدالله با تمام متعلقان سالم مدت شش روز است وارد کرمان شده‌ام زمستان را تا عید هستم خدمت فقرا سلام عرض دارم خدمت صمصام الحاجیه سلام برسانید خدمت بی‌بی اعظم سلام برسانید اگر بانوی اعظم وارد شده سلام برسانید خدمت آقای اسدالله خان سلام برسانید اگر ممکن باشد و فراغت باشد عید را به زیارت حضرت شاه نعمت‌الله به کرمان تشریف بیاورید عیب ندارد اگر گرفتار شدید امیدوارم گرفتاریها مانع وجهه الهی و محبت نشود نورچشمان را دیده بوسم آدرس کرمان بازار و کیل بتوسط ابوسعیدی خیاط می‌رسد. والسلام

- نامه‌ای که جناب حاج شیخ عمادالدین به حاج آقای راستین مرقوم نموده‌اند. تاریخ سلخ (روز آخر ماه) صفر را قید نموده‌اند.

۱۲۱

بشرف عرض عالی می‌رساند امیدوارم انشاءالله در همه حال موفق و مؤید باشید جویای حال حقیر باشید بحمدالله سالم فعلاً در آران کاشان هستم در شهر آشوبی شد حرکت کردم بیست روز دیگر می‌روم قصر بیستم ربیع الاول انشاءالله در محضر خواهم بود اگر مانعی نداشته باشید خواهید آمد. آقا سید کاظم شاهرودی از اخوان است از تجار محترم شاهروود بود فعلاً پریشان شده خدمت می‌رسد اگر خودتان لازم داشته باشید او را نگه دارید اگر نه در جای دیگر کاری برای او معین شود برای رئیس ثبت هم لازم است برای سرایداری انشاءالله مساعدت خواهید فرمود آدم درستی است خدمت اخوان سلام عرض دارم خدمت صمصام و بی‌بی اعظم سلام عرض دارم از بانوی اعظم مرقوم خواهید فرمود که وارد شده‌اند یا نشده‌اند خدمت آقا اسدالله سلام برسانید والسلام.

- بخشی از نامه‌ای که به داماد خود آقای دکتر محسن صالحی پس از فوت همسرش^{۵۳} نوشتند:

۱۲۱

بشرف عرض می‌رساند رقیمة شریفه زیارت شد از سلامتی مزاج شریف و نور چشمان کمال خرسندی روی داد امیدوارم مولا در عوض این مصیبتی که بر شما وارد آمد خیر دنیا و آخرت

^{۵۳} آقای رحمان کاوه صفت ابراز می‌دارند: از اینکه این مصیبت باعث رنج و غم جناب حاج شیخ عمادالدین شود ناراحت بودم و سه شبانه روز غذا نخوردم و گریه می‌کردم. جناب حاج شیخ مرا تسلی دادند و گفتند: «هر وقت بخوایم اموات را می‌بینیم و با آنها صحبت می‌کنیم، شما آسوده خاطر باشید.»

خانم رابطی خانواده آقای رضا سیف‌اللهی ابراز می‌دارند: سال ۱۳۰۵ جناب حاج شیخ به همدان آمدند و پدرم آقای رابطی افتخار پذیرائی داشت. فرد همراه ایشان بیان می‌کرد که سالهای گذشته هر شب جمعه در خدمت جناب حاج شیخ به قبرستان می‌رفتم و مدتی آنجا می‌نشستند و بازمی‌گشتم. درست یک سال قبل از اینکه صبیۀ ایشان فوت کند روز چهارشنبه‌ای مرا خواستند تا با هم به قبرستان برویم. تعجب کردم که چرا چهارشنبه تشریف می‌برند. این بار به داخل نرفتند و در قسمت دورتری از قبرستان نشستند و پس از مدتی تأمل با اینکه چهره ایشان متأثر می‌نمود باز گشتند. یکسال بعد در همان اوان صبیۀ ایشان فوت کرد و قبرستان وسعت یافته بود و در همان جایی که سال پیش مدتی نشستند مدفون شد.

بشما عنایت فرماید. عزت دنیا و آخرت نصیب شما خواهد شد. دلتان خوش باشد این بلاها مفت نیست.

ما بلا را به کس عطا نکنیم تا که او را ز اولیا نکنیم

چه باید کرد مولا همچو خواست ولی عوض دارند هم در دنیا هم در آخرت... به سایر دوستان سلام برسانید نور چشمان دیده بوسم. والسلام
عمادالدین

• بخشی از نامه دیگری که به آقای دکتر محسن صالحی مرقوم نمودند:

۱۲۱

بشرف عرض می‌رساند مرقومه شریف زیارت شد از سلامتی مزاج شریف خرسند شدم... حقیر هم خیلی ضعیف شده‌ام قوارفته حوصله ندارم سبزواری هم یکه و تنها هستم یک نفر نیست احوال پرسی کند ده روز ده روز کسی را نمی‌بینم از کثرت دلتنگی آقای اعتمادی رئیس ثبت قوچان خواهش کرده بود بروم قوچان یک شبانه روز توقف شود مراجعت کنم حرکت کردم در بین راه برف زیاد بود خیلی بزحمت افتادیم سه ساعت راه را بیست و چهار ساعت رفتیم وارد شدیم یک شب ماندیم روز دیگر برف زیاد آمد راهها بسته شد بیست روز در قوچان حبس مجرد بودم هوا بقدری سرد بود که از خانه نمی‌شد بیرون بروی. یک ماشین از راه سبزواری آمد پرت شده بود یک نفر مرد و سه نفر زخمی شدند از مشهد اخوان خبردار شدند حسام‌الدین خان رئیس بیمه که حالا تهران است خبر شد آمد با چند نفری ماشین آورد حقیر را بردند مشهد. بیست و سه روز مشهد توقف کردم آمدن نیشابور ده روز توقف شد یک هفته می‌شود وارد سبزواری شده‌ام به محبس اولی مراجعت کردم از سبزواری خیلی دلتنگ هستم یک فقیر با محبت نیست خودم هم خیلی افسرده هستم... قلب زیاده از حد ضعیف شده راضی شده‌ام برفتن تا خداوند چه بخواهد

چه ثمر دارد زندگی دنیا روز و شب می‌شود شب و روز

دائم مکررات هست آدم را خسته می‌کند امیدوارم عاقبت خیر باشد. خدمت آقای وفاعلی هر وقت ملاقات شود سلام برسانید خدمت سایر اخوان در هنگام ملاقات سلام برسانید... امیدوارم انشاءالله امورات شما رو به اصلاح باشد دلم برای شما بیشتر از خودم می‌سوزد خواستید سر و سامانی بگیرید بکلی بهم خورد چه باید کرد خدا همچو خواسته کارها با اختیار نیست...
عمادالدین والسلام

- بخشی از نامه دیگری که به آقای دکتر محسن صالحی مرقوم نمودند:

۱۲۱

بشرف عرض می‌رساند تلگراف شما راجع بسلامتی مزاج شریف و نور چشم عزیزم زیارت شد زیاده از حد خرسند شدم امیدوارم خداوند مصیبت‌های وارده بر شما را جبران فرماید و جزای از حد افزون در دنیا و آخرت بشما عنایت فرماید چه باید کرد در مقابل خواست خداوند کارها به اختیار نیست

در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای

... امیدوارم خداوند صبر و تحمل به همه ما عنایت فرماید والا این مصیبت فراموش شدنی نیست. حقیر هم ناتوان شده‌ام و به زحمت راه می‌روم ... از قرار مسموع حضرت آقا برای معالجه به سوئیس حرکت^{۵۴} فرموده‌اند. خدمت آقای وفاعلی و سایر اخوان هر وقت ملاقات شود سلام برسانید... والسلام

- ایضاً:

۱۲۱

بشرف عرض عالی می‌رساند امیدوارم خداوند بشما صبر و اجر عنایت فرماید از صدمات و واردات بر شما همه متأثرند ولی چه باید کرد کارها با اختیار ما نیست این صدمات باعث اجر در آخرت است خداوند عاقبت همه ما را ختم به خیر فرماید جویای حال حقیر باشید ضعف زیاد دارم قوا رفته دلم تنگ است و دست و پا درد می‌کند نفس تنگ شده زندگی سخت هست امیدوارم عزت دنیا و آخرت خداوند بشما عنایت فرماید و دل شما را خوش کند حقیر که کمتر بشما عریضه عرض می‌کنم نمی‌توانم عرض کنم حالم منقلب می‌شود قلب ضعیف شده حوصله نمانده... نور چشمان دیده بوسم. والسلام

- ایضاً:

۱۲۱

بشرف عرض می‌رساند رقیمة شریفه زیارت شد اگر بخواهم شرح حال خودم و خانم را بدهم افسرده‌تر خواهید شد شبانه روز صدای گریه بلند هست خصوصاً وقتیکه خبر این طفل

^{۵۴} ۲۴ فروردین ۱۳۳۴.

رسید چکنم خودم هم علیل هستم این غصه‌ها مرا از کار برده ولی این غصه‌ها چه فایده دارد با قضا و قدر نمی‌شود پنجه گرفت غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای، امورات به اختیار ما نیست.

اگر مَحْوَل حال جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

امیدوارم خداوند حال تسلیم و رضا عنایت فرماید که زبان حال ما این باشد:

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد

بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

و بدانیم آنچه پیش می‌آید خیر و صلاح ما هست،

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

ولی این حالها باید از آنطرف بیاید ما قوه تحمل این بارهای سنگین را نداریم خداوند رحم فرماید. باری حضرت آقا مکرر نوشته‌اند تلگراف کرده‌اند که در باب حرکت و توقف مختارید

عمادالدین

بهرجا میل دارید حرکت کنید... والسلام

• بخشی از نامه‌ای که به آقای دکتر محسن صالحی نوشته‌اند:

۱۲۱

... جوایای حال حقیر باشید در سبزواری تنها یک گوشه نشسته‌ام گاهی می‌خواهم شبها تا صبح اغلب بیدارم با حال ضعف، قوا از بین رفته تنهایی از همه سخت‌تر هست یک نفر فقیر نیست که یک ساعت با او بنشینم تابستان یک ماهی مشهود رفتن حالم بد نبود قلب ضعیف شده اهل سبزواری همه مخالف خداوند عاقبت را ختم بخیر کند... والسلام

عمادالدین

• بخشی از نامه‌ای که به آقای سید مصطفی مرتضوی^{۵۵} نوشته‌اند:

^{۵۵} پدر آقای حاج سید مصطفی مرتضوی آقای حاج سید مرتضی حسینی کاشانی از علمای معروف و نزدیک به اجتهاد کاشان بود و ارتباط تنگاتنگی با آقا سید ابوالحسن اصفهانی داشت و نماینده ایشان در منطقه کاشان و اطراف و اکناف بود. نقل می‌کنند که وی پس از اتمام علوم حوزوی به فروع دین قانع نگردید و در پی اصل دین می‌گشت. با ارسال نامه‌ای از آقا سید ابوالحسن اصفهانی سؤال نمود که راه خدا کجاست و چرا شما مردم را به صراحت راهنمایی نمی‌کنید. پس از مدتی پاسخ نامه آمد که در آن ذکر دنباله زیرنویس در صفحه بعد ←

بشرف عرض عالی می‌رساند، امیدوارم در ظلّ عنایت حضرت حق جلّ و اعلا هم‌آره مؤید و موفق باشید و عاقبت شما ختم به خیر باشد. خداوند وسعت دست و نورانیت دل به شما عنایت فرماید. جویای حال فقیر باشید کما فی السّابق ضعف و سستی هست. یک ماه قبل مجدّد تب سختی کردم که بکلی همه مایوس بودند از زندگی حقیر، مجدّد مرا برگشت دادند. یکاش برنگشته بودم به این دنیا. چیزی که بر مرض حقیر افزوده مفارقت شماهاست. میل نداشتم آخر عمری به مفارقت دوستان مبتلا شوم... فعلاً نیشابور هستم، از همه حیث سخت می‌گذرد، فقیری هم ندارد، عدّه قلیلی هستند، واقعاً خسته شده‌ام.

ای خوش آن روز کزین منزل ویران بروم

راحت جان طلبم از پی جانان بروم

... والسلام عمادالدین

→ دنباله زیرنویس از صفحه قبل

شده بود که گمشده شما نزد اهل الله است و به گناباد عزیمت کن و شرایط زمان کَلَمَ التّاسِ عَلَی قَسَدِرِ عَقُوبُهُمْ (با مردم به اندازه عقول آنها با آنها سخن گوئید) را ایجاب می‌نماید. نامبرده با ملاقات حضرت سلطانعلیشاه در تهران مشرف به فقر گردید و در مراجعت از کلیّه مسانندی که داشت نظیر وعظ و اقامه نماز جماعت در مساجد اعراض کرد و مورد ظلم و آزار عالم‌نمایان قرار گرفت و تکفیرش نمودند که ناچار مجبور به ترک کاشان و اقامت در تهران گشت. شرح مختصری از احوال نامبرده در کتاب نابغه علم و عرفان صفحات ۴۲۵-۴۲۴، آمده است.

گفتنی است که آقایان حاج شیخ محمد نجفی صوفی املشی و آقا سید ابوالحسن اصفهانی هر دو در بین مراجع حائز علمیت بودند. هر دو نفر نیز مشرف به فقر شدند. حاج شیخ محمد نجفی صوفی املشی پس از تشرف به فقر از مساند ظاهری مذهبی کناره‌گیری کرد ولی آقا سید ابوالحسن اصفهانی همچنان بر دوام انجام مدیریت اجتماعی امور ظاهر شرع باقی ماند.